

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: **((بعثت لاتمم مکارم الاخلاق (1).))**

((برگزیده شدم تا خوبیهای پسندیده را کامل گردانم.))

گفتار و کردار آدمی حتماً به دنبال علم، اعتقاد و ملکات است. وقتی فعل اختیاری از روی اراده صادر می‌گردد با تصور موضوع و فایده و شوق به آن انجام می‌گیرد؛ مثلاً شخص، احساس تشنگی می‌کند و می‌داند آب در نزدیکی اوست و خاصیت آشامیدن آب نیز رفع تشنگی است، این مطالب را می‌داند لذا دست به سوی جام آب دراز می‌کند و می‌آشامد، می‌بیند این یک کار معمولی وقتی بر طبق اراده واقع شود حتماً ناشی از علم و به تعبیری ناشی از تصور موضوع، فایده و تصدیق به آن است. مثالی نیز نسبت به ملکات می‌آوریم، کسی که بخیل است در مواردی که به نیازمند دیگری علم پیدا می‌کند اصلاً اراده کمک و همراهی به آن شخص در او پیدا نمی‌شود، بر عکس فرد کریم به مجرد برخورد به نیازمند بدون درنگ در صدد احسان به وی بر می‌آید چون کرشم موجب برانگیخته شدن و احسان کردنش می‌گردد. اینها امور محسوس است. در شرع مقدس اسلام برای تحصیل عقاید و ملکات پسندیده، دستورات ویژه ای رسیده تا به برکت پیدا شدن ملکات فاضله در مرحله عمل نیز نتیجه کامل گرفته شود و به واسطه عقاید حقه و علوم صحیح و مطابق واقع، کار انسان نیز تصحیح گردد. روایات متعددی از طریق ائمه اطهار علیهم السلام رسیده که مکارم اخلاق را در درجه عالی، مربوط به انبیاء علیهم السلام دانسته و آن را عطیه الهی می‌شمردند و مردم را تشویق می‌فرمایند که به تحصیل اخلاق فاضله اهتمام ورزند(2).

محمد در برترین درجات اخلاق

مکتب انبیا مکتب انسان سازی است. انبیا خودشان دست پرورده خدایند و مأمورند که مردم را تزکیه نمایند. در رأس ایشان وجود مقدس حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم است که خود، تربیت شده خداست و در قرآن کریم می‌فرمایند: **((خداوند به تو یاد داده آنچه نمی‌دانستی (3).))** و او را از هر جهت از اخلاق فاضله بی‌نیاز کرد تا بتواند عایله اش را که امت او تا قیامت هستند بهره مند سازد (4). و از مقام اخلاقی او چنین تعبیر می‌فرماید: **((هر آینه تو بر اخلاق بزرگ هستی (5).))** آنگاه برنامه اش را تزکیه و تعلیم، پاکسازی و یاددهی، معین می‌فرماید(6).

امیرالمؤمنین علیه السلام درباره تربیت الهی نسبت به حبیبش محمد صلی الله علیه و آله و سلم چنین می‌فرماید: **((هر آینه خداوند بزرگترین ملک از ملائکه اش را از زمان باز گرفته شدن او (محمد) صلی الله علیه و آله و سلم از شیر، همراهش ساخت و شبانه روز او را به راه خوبیها و خوبیهای نیک، وامی داشت(7).))** در عین حال مکرر از خداوند متعال حسن خلق، درخواست می‌نمود و دوری از اخلاق زشت را طلب می‌کرد(8).

خداوند متعال، پاک کننده است

شکی نیست که **((مزکی؛ یعنی پاک کننده))** (خداوند است. در قرآن مجید می‌فرماید: **«بلکه خداوند، پاک می‌فرماید هر کس را که بخواهد (9)»**)) (و هیچ کس نمی‌تواند خودش را تزکیه کند بلکه با تبعیت از دستورات شرع مقدس، وسیله تزکیه الهی را فراهم می‌سازد. چگونه می‌تواند خودش را پاک کند و حال آنکه نخست باید آن را خوب بشناسد و بدیهای آن را بداند و از راهها و چگونگی اصلاح آن نیز آگاه باشد.

بدیهی است از شناسایی نفس خود، خیلی کم آگاهییم. و به تعبیر قرآن مجید در این زمینه از علم به عالم امر، جز اندکی به شما داده نشده است(10).

زحمت تهذیب و تحصیل اخلاق نیک

مطلب دیگر آن است که طبع انسانی از همان کودکی به اشیا انس پیدا می‌کند؛ با شیر مادر، اسباب بازی و سپس به پول علاقه مند می‌شود و حب ذات یعنی خود دوستی را نیز تقویت و دنبال می‌کند. بچه کوچک برای جلب منفعت شخصی، خوراک لذیذ یا بازیچه جالب، چگونه کوشش می‌کند و اگر به او ندادند چگونه بی‌تابی می‌کند.

در قرآن مجید نیز می‌فرماید: **«هر کس بخل نفسش را نگهداشت پس ایشانند رستگاران (11)»** (معلوم می‌شود که نفس همه، دارای صفت) بخل (است که اگر نگهداشته شود موجب رستگاری است، پس همه باید برنامه تهذیب اخلاق را دنبال نمایند هر چند بر خلاف میل نفس است اما چاره ای از آن نیست.

تزکیه پیش از تعلیم

در دو آیه قرآن که برنامه انبیا یادآوری شده است (12) و وجه آن شاید چنین باشد که نخست باید زمینه مساعد را آماده نمود و سپس نهال علم را غرس کرد تا بارور شود و گرنه:

در او تخم عمل ضایع مگردان

زمین شوره سنبل برنیارد

عالم بی عمل، پایانی همچون)) بلعم باعور ((دارد. آن عالم فاسدی بوده است که در قرآن او را به سگ مثل می‌زند (13) یا همچون الاغی که کتابها را حمل نماید(14).

اخلاق علمی و عملی

برای تهذیب نفس و تحصیل اخلاق فاضله، از مسیر علم و عمل دو راه اساسی است: **((تخلیه و تحلیه))** (و یا به تعبیری: تزکیه و پاک شدن همراه با آراسته شدن به کمالات، از این دو میسر می‌گردد.

کسی که تصمیم دارد از ملکات رذیله پاک شود و به اخلاق نیک آراسته گردد، نخست باید از روی علم، صفات ناپسند و پسندیده را بشناسد آن گاه از راههایی که معلم بزرگ اخلاق،

حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام معین فرموده اند، صفات ناشایست را از خود بزداید و ملکات فاضله را به دست آورد. نکته ای که باید یادآوری شود این است که چون)) مژگی ((خداست تاء کید می شود که باید تحصیل این کمالات را از خدا خواست و از او یاری جست. همانطوری که در روایات وارده در اصول کافی، در باب مکارم اخلاق، امام صادق علیه السلام می فرماید)) : هر کس این صفات و فضایل را داراست، خدای را بر آن سپاس گوید و هر کس ندارد، آن را از خدا بخواهد.))

اهتمام شهید دستغیب به مجالس اخلاق

شهید مظلوم ما به تهذیب طلاب علوم دینی، علاقه خاصی داشت. درس اخلاق را هر پنجشنبه برایشان می گفت و نسبت به آنان اهتمام بیشتری می ورزید و می فرمود: شما باید الگو و نمونه اخلاق اسلامی در اجتماع باشید، هر چه بیشتر مهذب شوید، در تهذیب اجتماع کوشیده اید چون شما باید بیش از گفته هایتان مردم را با کارها و اخلاقتان هدایت کنید و به اخلاق اسلامی آشنا سازید.

پس از تاء کید امام امت رحمه الله به وحدت دانشجو و روحانی، آن بزرگوار که سخت به منویات امام اهتمام داشت، از جوانان دانشجو درخواست نمود تا در جلسه اخلاق مزبور که هر پنجشنبه در)) مدرسه علمیه حسینیه قوام ((تشکیل می شد، شرکت نماید.

انبوه جوانان پسر و دختر نیز این دعوت را پذیرفتند و آن بزرگوار هر هفته درباره اخلاق اسلامی، داد سخن می داد. در مجموع، سیزده مجلس از این سخنرانیها ضبط گردید و تعطیلات متعدد، مانع ادامه این بحثها بود. آن مظلوم بنا داشت در سال جاری نیز آن را دنبال نماید لیکن لقای خداوند برایش بهتر بود و دست منافقین از خدای بی خیر او را از ما گرفت.

خودشناسی و خداشناسی، مقدمه اخلاق

این بحثهای جالب که از نوار پیاده شد، آن را مطالعه می کنید، از خودشناسی شروع می شود. هر کس باید بفهمد که برای جهان دیگر و عالم فوق، به دنیا آمده است؛ هدف را فراموش ننماید. باید آفریدگارش را بشناسد و وظیفه ای که نسبت به او دارد بداند.

بخش دیگر، اهتمام آن شهید به معرفی اخلاق انسانی و حیوانی است. نخست باید کسی که در راه)) تهذیب ((گام بر می دارد، خوبیهای زشت را بشناسد تا از آنها پرهیزد و خوبیهای پسندیده را بداند تا به دنبال تحصیل آنها برود.

نمونه هایی از خوبیهای ناپسند

آن گاه بعضی از اخلاق ناشایست را عنوان می کند، درباره کبر، حرص، بخل و حب دنیا بحثها می نماید. در موضوع خشم سخنها دارد و خشم رحمانی و شیطانی را شرح می دهد. حد وسط افراط و تفریط را با بیانی بسیار رسا و جالب پیاده می نماید. افسوس که عمرش کفاف نداد تا این بحثها را ادامه دهد و اجتماع را از سخنان جانفزایش بهره مند سازد. اما خدای را شکر که کتاب)) قلب سلیم ((او سالهای قبل مکرر به چاپ رسیده و هم اکنون نیز تجدید چاپ می شود. در این کتاب، یک دوره اخلاق با قلمی شیوا و رسا با کمال سادگی و روانی، گردآوری شده، امید است از این کتاب جالب بهره مند گردیم.

خواندن برای به کار بستن است

نکته ای که در اینجا باید متذکر شوم این است که مطالعه کتاب اخلاقی نه تنها برای دانستن بلکه برای به کار بستن است و دانستن مقدمه عمل کردن می باشد. کسانی که این کتاب را می خوانند، حجت الهی بر آنان تمام می شود. هر چند اگر این کتاب و امثال آن را نمی دانستند نیز حجت نداشتند؛ زیرا به آنان گفته می شود، چرا دنبال آن نرفتید. اینک که مفاسد حب دنیا، کبر، حرص و غیره را شناختیم، باید به دنبال درمان این بیماریهای خانمانسوز برآیم، به همان چاره های علمی و عملی که آن شهید مظلوم، در این کتاب و کتاب شریف)) قلب سلیم ((متذکر شده است.

ادای حق را فراموش نکنید

ضمناً یادآور می شوم که حق معلم خیلی زیاد است، مبدا در ادای حقوق، کوتاهی ننماییم. در هنگام زندگی، ادای حق در دنیا مطابق وضع دنیوی و پس از مرگ نیز مطابق وضع اخروی است. اینک که این معلم اخلاق و مهذب نفوس از میان ما رفته است، باید تا آنجایی که امکان دارد، حقش را ادا کرد هر چند حق بزرگ او ادا شدنی نیست. او عنایتی خاص به دعای خیر مؤمنین داشت، لذا در مقدمه کتاب)) داستانهای شگفت ((می نویسد: این داستانها را نوشتم تا پس از من، عزیزی از آنها استفاده برده و حال خوشی نصیبش گردد، باشد که مرا به دعای خیر یاد کند، یا در وصیتنامه اش راجع به محل دفن خود می نویسد: جایی دفن شوم که از دعای عابرین بهره مند گردم، لذا ادای حق آن معلم اخلاق به انجام درخواستش می باشد، او را از دعای خیر فراموش ننماییم و با ذکر صلوات و قرائت فاتحه، روانش را شادتر سازیم.

همچنین همراهان باوفایش و فرزند دلبد من)) سید محمد تقی دستغیب ((جوان عزیزی که در عنفوان شباب از کمالات جد بزرگوارش بهره ها برده بود و او را در شهادت نیز تنها نگذاشت و یاران صمیمی دیگر که جانانشان را در طبق اخلاص نهادند و با امام جمعه محبوب خود رهسپار لقای خداوندی شدند: عبداللهی، جباری، منشی، سادات، جوانمردی، رفیعی، جعفری و حبیب زاده. خداوند! روان همه آنان را شاد فرما و به درجاتشان بیفزای و رحمت بی پایانت را شامل حال آنان و ما بگردان. آمین یا رب العالمین!

تشکر و قدردانی

در خاتمه، وظیفه خود می دانم تا از همه کسانی که در نشر این کتاب همکاری کرده اند؛ کسانی که نوار گرفته و در اختیار ما گذاشتند، مدیر، حروفچین، کارگردان محترم چاپخانه و همه کسانی که به نوعی در)) انتشارات کتابخانه مسجد جامع عتیق ((کمک می نمایند، تشکر و قدردانی نمایم و از درگاه خدای تعالی برای آنان اجر جزیل آرزو می نمایم، بمنه و کرمه.

شیراز - فروردین ماه ۱۳۶۱

غرض از این مجلس همانطوری که امام امت فرمود این است که بعضی مطالب مهم باید تکرار شود نه اینکه بگوییم و رد شویم بلکه برای تأثیر و تأثر باید تکرار کرد، همانطور که مطالب بسیاری در قرآن مجید تکرار شده است.

امام خمینی - اطال الله عمره - هر دستوری که می دهد، هر امری که می فرماید، بر همه لازم است آن را اطاعت کنند و کوچک نگیرند هر چه ایشان امر می فرماید مصالح کلی را در نظر می گیرد. (ایشان در روز) وحدت دانشجو و روحانی ((دستور داد و فرمود: شما در این انقلاب توانستید سدی را که رضاخان و پسرش بین دانشگاه و حوزه های علمیه، میان دانشجویان و طلاب ایجاد کردند به قسمی که هر دو از یکدیگر جدا باشند، این دو نیرو با هم یکی نشوند که مزاحم امپریالیزم شوند بشکنید، انقلاب این سد را شکست، شما نگذارید این سد دوباره ایجاد شود.

چرا از هم جدا باشیم؟

از اول انقلاب دیدید که چگونه به روحانیون در این ورق پاره ها و بعضی از سخنرانیها اهانت می کردند و می خواستند قشر جوان را از روحانیت جدا کنند تا دوباره امپریالیزم بتواند بیاد و بچاید. شما دام را از دانه بشناسید. دانشجویان باید با طلاب یکی باشند. هدف هر دو دسته خدمت به خلق باشد، دانشکده پزشکی به خلق خدمت کند. حوزه های علمی نیز همچنین. آن کسی که متخصص در طب می شود برای معالجه امراض بدن مردم است، آن کس هم که از حوزه های علمی، متخصص بیرون می آید و به اصطلاح ((مجتهد ((می شود برای معالجه امراض قلبی و بیماریهای نفس و اجتماع است؛ هر دو یک هدف دارند و آن خدمت به خلق و کشور است، پس چرا از هم جدا باشند.

پزشک نااهل و عالم بی عمل

لذا هفته ای یک روز در این محل با هم باشیم برای هدف دوم و آن اینکه امام امت فرمود: هم دانشجویان باید مذهب شوند و هم طلاب؛ اگر تهذیب در کار نباشد، زیانشان برای اجتماع بیشتر است. اگر فردی متخصص در طب ولی غیر مهذب از دانشگاه بیرون بیاید زیانش بیشتر است و اگر یک نفر مجتهد ولی غیر مهذب باشد او هم به مراتب زیانش بیشتر است. امام نمونه هایی هم درباره ((دکتر احمدی ((که در زمان پهلوی مخالفین او را با یک آمپول می کشت ذکر فرمود. فتوای اعدام مرحوم نوری را نیز یک روحانی نما صادر نمود.

خودسازی همراه با تعلیم

همراه درس خواندن باید تهذیب نفس و آدم شدن هم باشد. در قرآن مجید نیز برنامه پیغمبران علیهم السلام را ترکیه و تعلیم دانسته است (15) و گرنه انسان مانند الاغ است که کتابها بار آن کنند (16). گاه می شود که انسان مانند ((بلعم باعور ((چون آدم نشده بود با آن همه علم به جنگ لشکریان موسی نیز می آید و ادعا می کند که من بالاترم و قرآن مجید او را به سگ مثل می زند (17).

خلاصه به خودسازی باید بیشتر از تحصیل علم اهمیت داد و راه تهذیب بدون ریاضت نمی شود، زحمت کشیدن لازم دارد. در نهج البلاغه امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: ((**وإنا**

هی نفسی اروضها بالتقوی لتأتی امنه یوم الخوف الا کبر (18).))

((من خود را ریاضت می دهم به تقوا، برای اینکه فردای قیامت، در عالم دیگر با کمال امن و اطمینان وارد گردم.))

گام نخست در تهذیب، تفکر است

بدون زحمت نمی شود، نفس را باید مهار کرد و لجام زد، عمده راه تهذیب، طریق تفکر و عمل است که به نحو اختصار عرض می کنم: راه عمده ای که از قرآن مجید استفاده می گردد ((اندیشه ((است، برای)) ریاضت فکری ((، راه را که به ما نشان داده است. چندین جای قرآن دستور اندیشه و نظر و تأمل داده است. انسان باید برگردد اول خودش را ببیند و فکر کند تا آخر خودش را نیز دریابد، فکر کند که چه بودم و حالا چیستم و بعد چه می شوم، از کجا آمده ام و به کجا می روم و برای چه آمده ام.

اندیشه در مبداء تکوین (نطفه)

اول همه ما قطره آبی بودیم، خداوند دستور می فرماید: ((باید انسان بنگرد از چه آفریده شده است، از قطره آب جهنده آفریده شده است، آبی که از میان پشت و سینه ها خارج می شود (19)). (اگر زیاد در این اندیشه فرو رود، بهره های گوناگونی نصیبش می شود، فکر در ساختمان عظیم بدن، صورت بندی عجیبی که خداوند در این بدن فرموده است، از این یک قطره، بدنی ساخته که کارخانه های مختلفی را در بر دارد از چشم، گوش و کبد و غیره، دستگاه قلب با تصفیه خانه عجیبش، چندین کار می کند، خون دائما در این رگها جریان دارد. به قول یکی از بزرگان: شرط نقاشی این است که در محل ثابت و در سطح و جای روشنی باشد، در حالی که در ظلمات ثلاث: تاریکی شکم، مشیمه و رحم همچنین در جوب آب که محل غیر ثابت است، نقاشی فرموده است آن هم چه نقاشی؟ چشم بادامی و ابرویی که حکم ناودان دارد، یا نقاشی داخلی، قلب به شکل صنوبری که هر کدام اگر غیر از این شکل باشد، نتیجه مطلوب را نمی دهد. این یک رشته فکر برای شناسایی خدا و شناسایی بنده بودن خود، قدرت لایزالی خدا، نامحدود و غیر متناهی است، بر هر چیزی تواناست، از این فکر هم اصول عقاید و معارفش تاءمین می شود و هم تهذیب نفس، آنچه عرض کردم، درباره)) معرفت ((بود که انسان در پرتو آن به علم و قدرت بی پایان خداوند پی می برد.

اندیشه، جلو تخیلات فاسد را می گیرد

از همین فکر که هر فردی، نخست نطفه گندیده بوده و هیچگونه دانش و توانایی نداشته است بلکه اصلاً)) من ((نبود (20) صد سال دیگر هم مشت خاکی بیشتر نیستیم، اول هیچ، آخر هم هیچ، این)) من ((در وسط چیست؟ این تخیل که برای خودش قدرتی تصور می کند و این هستی که قطعاً هست، زبان و چشم و گوش و غیره را از خود می بیند، این تخیل باید اصلاح شود و بفهمد قدرت مال دیگری است که این بدن را ساخته و به حرکت واداشته است. اگر این حقیقت را دریافت، دیگر)) من ((نمی کند. و جلو افتادنها، تقدم و تاءخرها، افتخارها و طلب شهرت کردنها و خود را برتر از دیگران دانستها از میان می رود. من و دیگران که همه اولمان یکی و آخرمان هم یکی است در این وسط چه مزیتی در ذات یکی بر دیگری پیش آمده است؟ هیچیک از ما توانایی بر جلب نفع یا دفع ضرر از خود را نداریم (21) کیست که بتواند جلو پیری یا شکست خویش را بگیرد؟ اول و آخر خودش را فراموش می کند لذا

قدرت را از خودش می بیند و در نتیجه من من می کند.

لباس خارکنی ایاز و کاخ سلطنتی

اهل معرفت، داستانی را از ((ایاز و سلطان محمود)) نقل کرده اند که شنیدنی است، وقتی سلطان محمود، ایاز را به غلام خصوصی خود پذیرفت، داستانهایی دارد، علاقه مخصوصی از این غلام نسبت به خود دریافته بود که او را مقرب و دربان ویژه و همه کاره خودش گردانید.

حسودها و دشمنان نیز ناراحت بودند که چرا غلامی این قدر مقرب سلطان باشد لذا مرتب در مقام سعایت بودند. روزی به سلطان گزارش دادند که ایاز؛ ذخایر و گنجینه های تو را دزدیده و در محلی ذخیره کرده و خیالهایی دارد، حجره ای را معین کرده و در آن همیشه قفل است و هیچ کس را هم به آن راه نمی دهد، فقط خودش هر از چندی تنها می آید، وارد می شود و آنچه را دزدیده ذخیره می کند و سپس خارج شده و دوباره در را قفل می کند، می خواهد خزینه را خالی کند!!

سلطان باور نمی کرد ولی برای اینکه به آنان هم بفماند، دستور داد تا ماءمورین بروند در را بشکنند و هر چه یافتند بیاورند. وقتی که وارد شدند دیدند هیچ چیز جز چاروقی، لباس و کفش خارکنی (که سابق می پوشیده) و پوستین کهنه ای در آنجا نیست.

حفا را آوردند و کردند، هر چه حفر کردند چیزی نیافتند، به سلطان گفتند: سلطان، ایاز را احضار کرد و پرسید علت این کار چیست؟ چرا یک حجره را اختصاص به چاروق و پوستین داده ای و در آن را قفل کرده ای، متهم می گردی، اینها چیزی نیست که خودت را را مورد سوء ظن قرار می دهی.

ایاز پاسخ داد: من حقیقتش را به سلطان گزارش می دهم: من اول یک خارکن بیشتر نبودم، حالا کارم رسیده به جایی که وزیر سلطان شده ام، برای اینکه حال اولم یادم نرود، لباس زمان خارکنی را در این حجره قرار داده ام و هر روز نگاهی به آن می کنم و یاد خودم می آورم و به خودم می گویم: ای ایاز! تو همان خارکن هستی و این لباس هست، حالا که لباس حضور می پوشی وضع اولت را فراموش نکنی و غرور تو را نگیرد، مبدا خیانت و تجاوز کنی و... سلطان شاد شد و ایاز مقربتر گردید.

این داستان برای فرد فرد ما آموزنده است: (فلینظر الانسان مم خلق (22)).

هر کس هستی، اولت را نگاه کن، تو همان آب گندیده هستی، آخرت را نیز یاد کن، قبرت را در نظر داشته باش که جیفه می شوی.

امام امت چقدر تعبیر جالبی فرمود: «رئیس جمهور باید فراموش نکند که ملت او را از پاریس آوردند. و نخست وزیر باید فراموش نکند که ملت او را از زندان بیرون آوردند، مبدا مقام، آنان را فریب دهد.»

فراموشی بدترین بلاها

اهل معرفت فرموده اند: بدترین بلاها ((نسیان ذات)) است، این که آدمی خود را گم کند و فراموش نماید که کیست (23) و چیست، کجا بود و کجا هست و کجا خواهد رفت؟ همه اش سرگرم اموری باشد که خارج از ذاتش هست و ربطی به حقیقتش ندارد، سرگرم به مال دنیا و جاه و انواع سرگرمیها شود، تمام دنیا سرگرمی است، مال و جاه و ریاست و شهوتش، زرق و برقش آدمی را سرگرم می کند، مشغولش می کند تا از کار دیگر باز دارد و به فکر خودش نمی افتد، به اوضاع دنیا، شهرت، تقدم و جلو افتادن سرگرم می شود. به یک بارک الله و آفرین هر کاری می کند. دیده اید بسیاری از دخترهای شانزده - هفده ساله چگونه با یک تبلیغ تو خالی گروهکها حاضراند روزنامه بفروشدند و شبها اعلامیه هایشان را در خانه ها بیندازند یا بعضی از پسرها را چگونه با یک جملات فریبنده ای فریب می دهند.

خضوع، تنها برای خدا

آدم در برابر هیچ موجودی غیر از خداوند نباید خضوع کند سجده و خضوع باید تنها برای خدا باشد. همه از جهت بنده خدا و نیازمند به خدا بودن یکسانند: «ای مردم! شما همه نیازمند به خدا هستید و خدا بی نیاز است» (24).

هیچ طبقه ای بر دیگر طبقات برتری ندارد، میزان برتری نزد خدا، تقواست؛ معنا ندارد فردی تابع و اسیر فرد دیگری گردد آن هم صرف هواپرستی، ذلتی از این بالاتر می شود؟

آزادی در پرهیزگاری است

امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه می فرماید: ((فان تقوی الله ... عتق من کل ملکه (25)).

هر کس راه تقوا را پیش گرفت، آزاد است و محکوم نفسش نیست. غیر اهل تقوا برای خواسته نفسش ذلیل و خاضع می گردد.

به فرموده شیخ بهائی - اعلی الله مقامه - اگر پرده عقب رود، می بیند که انسان پیش روی سگی سجده می کند، برای سگی خضوع می کند، همان سگ نفس.

می خواهد رئیس شود چقدر باید زیر بار ذلت برود. محمد رضای معدوم را فراموش نکرده اید به فرموده امام امت، عکسش را با رئیس جمهور آمریکا دیدم که چگونه به حالت ذلت در برابر او ایستاده است چون ذلیل سلطنت است و می بیند بدون وابستگی به آمریکا، نمی تواند سوار باشد لذا زیر بار هر گونه ذلت و اطاعت از اجنبی می رود.

اگر کسی از زیر بار ذلت نفسش آزاد شود، راستی که زندگی مال اوست. همان تعبیر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود: ((المحبی محیاکم و الممات مماتکم (26)))؛

زندگی، زندگی شماست و مردن هم مردن شما، ای کسانی که چیزی شما را ذلیل نمی کند، نه مال، نه جاه و نه شهوات، آزادید. اسیر چیزی نشدید، تنها در یک جا سر فرود آوردید و آن هم)) الله ((است. چقدر خوب سروده حافظ شیرازی:

هواس سلطنتم بود، خدمت تو گزیدم

خیال خواجگیم بود، بندگی تو کردم

خواجه مطلق، عبدالله است، هر کس بنده خدا شد، سلطان حقیقی و بزرگ واقعی است. زندگی، زندگی اوست و دیگران به صورت زنده و مرده حقیقی اند.

چهارده سوگند برای اهمیت تهذیب نفس

تهذیب نفس یعنی آزاد ساختن آن ، یعنی نفس را از قید هواها و هوسها رها نیدن .

در هیچ مطلبی در قرآن مجید اینگونه تاءکید نشده ، چهارده سوگند در سوره شمس یاد می فرماید (**والشمس و ضححا # ... قد اءفلح من زکها # و قد خاب من دسها**) (27) از بس مهم است خداوند به موجودات عظیم و مخلوقهای بزرگ خود سوگند یاد می کند آن وقت ، مطلبش را بیان می فرماید که هر آینه کسی تزکیه نفس کرد، رستگار شد و در دنیا و آخرت ، سعادت مند و دارای حیات طیبه است . وای بر کسی که نفسش را مهار نکند بلکه او را رها ساخته به هر شهوتی روی آورد تا به جایی برسد که دیگر نتواند آن را لجام نماید . پس باید سعی کنیم خودساز شویم ، اهمیت دهید حقایق را، سعی کنیم انسان شویم ، از بی بند و باری بیرون آییم ، آنچه می گوئیم به کار بندیم . و خلاصه بحث امروز این شد که باید رشته تفکر را در مبداء آفرینش خود فراموش نکنیم تا علاوه بر آشنایی به علم و قدرت خداوند، از غرور و خودبینی خویش نیز بکاهیم .

جلسه دوم : لزوم تفکر در خلقت انسان

(فلینظر الا نسن مم خلق # خلق من ماء دافق # یخرج من بین الصلب و الترائب # ! نه علی رجعه ی لقادر (28))

قوه عقل برای تعقل و اندیشه

رشته بحث در لزوم تفکر بود. هر قوه ای که خدای تعالی در بشر قرار داده است ، برای غایت و نتیجه است و لازم است هر شخصی ، آن قوه را به کار بیندازد. وگرنه مسئول است و خودش را از خیرات و برکاتی که توسط آن قوه به او می رسد، محروم کرده است . قوه عاقله ، تعقل و تفکر، بزرگترین نعمتی است که خداوند به بشر داده است و بزرگترین امتیاز انسان از حیوان است .

در قرآن مجید که می فرماید)) : هر آینه انسان را گرمای داشتیم (29)) ، به اعتبار همین قوه عاقله است که اگر انسان آن را به کار انداخت ، به آن سعادت می که برایش آفریده شده می رسد و گرنه آن قوه ، خشکیده و از بین می رود و در نتیجه ، گاهی انسان تا اسفل السالفین نیز می رسد .

در سوره)) تبارک ((راجع به اینکه چرا این بشر جهنمی می شود، از قول اهل جهنم این گونه می فرماید)) : گفتند اگر ما گوش به اندرز می دادیم یا تعقل و تفکر می کردیم ، از اهل دوزخ نمی شدیم (30)) .

((فلینظر)) یعنی حتما باید بشر تفکر کند که از چه آفریده شده تا به برکت این تفکر، خدای خود را بشناسد و بفهمد چگونه از قطره آبی گندیده ، چنین دستگاههای عظیمی آفریده است . از نطفه به علقه و سپس مضغه و پس از آن ، استخوان و صورت بندی ، آن گاه گوشت بر آن می روید و خداوند پس از تکمیل ، نفس ناطقه و روح را به آن اضافه می فرماید. و انسان وقتی به این عالم آمد و به حد عقل رسید، لازم است فکر کند که من چه بودم و چه شدم .

پدیده بدون پدید آورنده محال است

نخستین تفکر: آیا می شود چیزی خود به خود پیدا شود؟ قطعاً هر آفریده شده ای ، آفریننده ای دارد .

مرحوم سید بن طاووس در کتاب)) کشف المحجبه ((می فرماید: این معنا، یعنی هر پدیده ای پدید آورنده می خواهد، فطری بشر است . انسان از همان ایامی که به حد تمیز و شعور می رسد، می فهمد هر اثری که فعلیت پیدا کرد و تحقق خارجی یافت ، یعنی پیدا شد، حتماً پیدا کننده ای دارد . مثال می زنند که اگر بچه دو - سه ساله ، نشسته است و از پشت سرش به طوری که متوجه شما نشود، چیزی جلویش بگذارند، پیش از آنکه بچه به سوی آن شیء دست دراز کند، به آورنده آن نگاه می کند و به دنبال شخص آورنده می گردد چون می فهمد این چیزی که اینجا نبود و پیدا شد، حتماً پدید آورنده ای می خواهد . این که هر پدیده ای قطعاً پدید آورنده ای دارد، فطری و از بدیهیات اولیه است و خصوصیات پدید آورنده از خود پدیده معلوم می شود، اگر پدیده پر از اعمال علم و حکمت باشد، معلوم می شود پدید آورنده اش بسیار دانا، حکیم مطلق و توانای محض است .

اگر کسی بگوید)) ساعت ((خودش درست شده یا حیوانی آن را درست کرده است ، آیا کسی از او می پذیرد؟ بدیهی است ساعتی که این طور منظم کار می کند، چرخهای کوچک و بزرگ به هم متصل و هر کدام کاری را انجام می دهد، حتماً دارای سازنده ای است که از علم و قدرت برخوردار می باشد، البته در حد خودش . دانش و توانایی پدید آورنده از خود پدیده معلوم است اگر انسان در بدن خود دقت کند می بیند از مغز سر تا پنجه پایش یک رنگ یا عصب بدون حکمت و فایده وجود ندارد بلکه همه آنها دارای حکمت و مصلحت هستند .

ناخن ، برای دفع فضولات و تکیه انگشت

برای نمونه به یکی از دو مورد از اعضا که کمتر به آن توجه داریم ، اشاره می نمایم : از جمله اجزای بدن ،)) ناخن ((است که فضولات و زیادهای غذایی است که مصرف می شود چیزهایی که به درد کار بدن نمی خورد و جزء بدن نمی شود، به صورت مدفوع و موهای بدن و بخش دیگر به صورت ناخن ، دفع می گردد. حکمتش چیست ؟ این صورت ناخن و این استحکامش برای چیست ؟ چندین حکمت برایش ذکر شده ، این ناخن با این استحکامش تکیه ای است برای سر انگشت . همانطور که می دانید، انسان توسط انگشتان دستش خیلی از کارها را انجام می دهد، چیزهایی را که برمی دارد و می گذارد و کم و بیش سنگین است ، نیاز به تکیه دارد، فشار به انگشتها می آید، اگر ناخن نباشد و تکیه نداشته باشد، انسان نمی تواند چیز سنگین را بردارد لذا وقتی ناخن خودتان را از بیخ می گیرید، در برداشتن چیزهای سنگین احساس ناراحتی می کنید، حالا ملاحظه کنید این ناخن که یک عضو پیش پا افتاده ای است و مرتباً آن را دور می اندازیم ، چقدر خاصیت در آن نهفته است ؟!

گودی وسط پا برای راحتی کارهای پا

حدیثی در جلد چهاردهم بحارالانوار است که یک نفر حکیم هندی که موحد و مسلمان نبود به مدینه آمد و خدمت حضرت امام صادق علیه السلام رسید. در اثنای صحبت، حضرت عنوان فرمود که چرا وسط پاها فرو رفتگی دارد؟ قبلا حکیم مدعی بود همه چیز را می داند اما از این سؤال حضرت، فرو ماند و عرض کرد نمی دانم خودتان بفرمایید. خلاصه فرمایش امام آن است که فرمود: اگر همه سطح پا یکسان بود، راه رفتن مشکل می نمود ولی چون وسط آن مقداری گود است لذا راه رفتن آسان است. مثالی هم می زند و می فرماید: سنگی که روی زمین افتاده است اگر بخواهند آن را بلند کنند زحمت دارد ولی اگر گوشه ای از این سنگ برآمدگی داشته باشد، بلند کردن آن با اهرم آسان است به قسمی که از عهده یک نفر هم برمی آید. خداوند کف پا را برآمده قرار داد تا مردم به سهولت بتوانند راه بروند و حرکت کنند.

آیا آنکه آفریده نمی داند؟

(اعلا يعلم من خلق (31) ...) آیا آفریننده این بدن علم ندارد؟ آیا ماده است؟ آیا وجدانت می پذیرد؟!

می گوید ما همه جا که رفتیم و حتی به کرات دیگر نیز که رفته اند خدا را ندیده اند، هر جا گشته اند او را ندیده اند. خودت باید بفهمی، و عقلت را قاضی قرار دهی. بینایی تو و دیگران تا چه حد است؟ چشم حیوانی که در تمام حیوانات مشترک است، ماده بین و جسم بین است آن هم جسم مرکب و کثیف را می تواند ببیند و جسم لطیف مثل هوا را نمی تواند ببیند، پس چطور هر چه را ندیدی، منکر می شوی؟ هوایی که بر کره خاک، محیط است و جسم مرکب است ولی از بس لطیف است، چشم آنرا نمی بیند ولی حس می شود، تنفس می شود و توقع نداشته باش آن را ببینی. یا لیوان تمیز و پر از آب صاف، از لیوان خالی تشخیص داده نمی شود. خلاصه در دیدن، مقتضی ها و عدم موانع متعدد شرط است آیا می توانی منکر قوه برق شوی؟ در حالی که آن را نمی بینی؟ آیا نفس خودت را نمی بینی؟ هیچ وقت عقل نمی گوید هر که و هر چه را ندیدم، پس وجود ندارد.

برهان ساده برای معاد

(انه علی رجعه ی نقادر (32) نسبت به معاد هم پس از تفکر در این دستگاه عظیم حاصل می گردد، آیا کسی که این دستگاه عظیم را آفرید، غرضی نداشت؟

این همه نکات حکمت و علم که در این مخلوقات بکار رفته برای چیست؟ مثلا آفرینش انسان برای همین دو روزه زندگی دنیاست که بخورد، بخوابد، تولید مثل کند و دفع نماید، شهوترانی و خشم بورزد و بمیرد و تمام شود؟ این کاری بیهوده است:

((آیا گمان کردید شما را بیهوده آفریدیم و شما به سوی ما بازگشت نمی کنید؟(33)).))

راستی اگر معاد نباشد، دستگاه آفرینش، لغو و بیهوده خواهد بود، بخورد و خالی کند که هر کدام غایت برای دیگری شود: بخورد که خالی کند و خالی کند که بخورد، این دور است و غیر عقلایی.

اگر وحی هم نبود، آدمی طبق عقلش حکم می کرد که باید سرای و عوالم دیگری باشد تا انسان برای آنجا آفریده شده باشد و گرنه خود این عالم، منزل و مقصد اصلی برای بشر نخواهد بود، آن هم با این همه ناملایمات و ناراحتیهایی که در آن است؛ انواع بیماریها و گرفتاریها، ابتلا به حسد حاسدین و شر اشرار، پس باید عالم دیگری باشد که آنجا سعادت و خوشی مطلق باشد اینجا وطن حیوان است و وطن انسان، آخرت می باشد.

می پرسند چگونه می شود انسان پس از خاک شدن و تحولات گوناگون، دوباره زنده شود؟ پاسخش را در آیه تلاوت شده، ذکر می فرماید: **(انه علی رجعه ی نقادر:))** به درستی که خداوند بر بازگرداندنش تواناست و دوباره آن را پدید می آورد.

آنچه در عالم خاک وجود دارد، نمونه ای است از اصل قدرت و علم خداوندی: **((نیست چیزی مگر اینکه نزد ما خزینه های آن است و ما فرو فرستادیم آن را مگر به مقدار معلوم و معین))** (34). **((خزینه))** در عالم غیب است. قطراتی از آن در این عالم ماده نشر پیدا می کند؛ مثلاً یکی از خزاین غیبی الهی **((بوی خوش))** است که ذره ای از آن در این عالم ماده پخش شده است، انواع ریاحین و گلها و عطریات از آن جمله است. اصل خزینه، بوی محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم می باشد که اصل بهشت است، بوهای خوش دنیوی در محدوده معین و مشخصی است که از آن حد تجاوز نمی کند، از حیث مدت هم محدود و تا زمان معینی معطر است، اما بوی بهشت بنا بر روایتی که از حضرت صادق علیه السلام رسیده است، می فرماید: **((تا دو هزار سال راه، بوی بهشت به مشام می رسد))**، چه خزینه ای است؟! **ضمناً بقیه روایت هم نافع است، می فرماید: ((مع الوصف، کسی که قاطع رحم و عاق والدین شد، بوی بهشت را هم نمی شنود (یعنی تا چه رسد به اینکه به بهشت درآید و از نعمتهای آن برخوردار گردد))**).

پرهیزگاران از نعمتهای جاودانی بهره مندند

خدای تعالی نعمتهای باقی را برای اهل تقوا آماده فرموده است (36)(35)، به شرطی که به زمین نجسبیده و پیروی هوا را رها کرده باشند (37) فردای قیامت، پنهانها آشکار می شود (38)، آنچه سرش بود به صورت در می آید، غلبه معنا بر صورت است. صورت در عالم ماده مستور است اما در قیامت شکل باطنی آشکار می شود. راستی بشر معجون عجیبی است، از هر موجودی نمونه ای در او هست که می تواند آن را تکمیل نماید: از درندگی مانند گرگ و پلنگ و از شکم خوارگی، مثل گوسفند و غیره از شهوترانی همچون خوک و از حقه بازی، مانند روباه، از طرف دیگر خیرخواهی و کمک رسانی که در ملانکه است در انسان نیز وجود دارد و انسان در مدتی که در این دنیاست می تواند هر کدام از این جهات را تکمیل کند.

تا کدام جنبه را تقویت کند

اگر انسان در زندگی، همتش شکم بود، گوسفند کامل می شود و از اینجا می رود: نه معرفتی دارد و نه کمالی، باطنش بهیمه و انعام است همانطوری که می تواند خشم و سبیت و درندگی را تکمیل نماید یا در شهوترانی از خوک نیز بگذرد و یا اگر ریاست طلبی و علو بخواهد، پلنگی می شود که در تکبر نمونه است. می گویند اگر پلنگ در کوه یا دامنه آن باشد و انسانی یا حیوانی بالای سرش حرکت کند، حمله می کند و او را می درد چون حاضر نیست. بالای سرش دیگری را ببیند. اما اگر پایین پایش باشد، و گرسنه نباشد، خطرناک نیست. آدمی در ریاست طلبی و علو، کارش به جایی می رسد که برای جلوگیری از پیشرفت رقیبش، حاضر است به طرف مقابل، هر گونه صدمه آبرویی یا بدنی بزند تا او عقب مانده و خودش پیش برود. حتی

مدرس هم اگر علو بخواید و بر شاگردانش برتری جویی داشته باشد، او نیز همین طور است.

خلاصه از هر موجودی نمونه ای در بشر قرار داده شده، اگر انسان توانست خودش را کنترل کند و نخواست خود را جلو بیندازد و طالب شهرت نبود، امید رستگاری برایش هست. به قدری نفس آدمی پست است که گاهی برای یک آفرین و بارک الله، خودش را در چه مهلکه هایی می اندازد برای اینکه بگوید او این کار را کرده است.

حرص، انسان را به هر جنایتی وا می دارد

گاهی انسان حرص می گردد، اندوخته کردن در بعضی از حیوانات آشکار است، خصوصاً)) مورچه ((در تاءمین آتیه، نمونه است. اگر بشر هم حرص شد از موش و مورچه هم می گذرد محمدرضا پهلوی، میلیونها پول را به خارج می فرستد، وقتی او را بیرون کردند به دردش بخورد، این صفت پستی است که موجب خیانت ورزی، چپاولگری، بی انصافی، گرانفروشی، غش و... می شود)) انسان خیال می کند مالش او را نگه می دارد(39)).

کسی هم پیدا می شود که راه ملانکه را پیش می گیرد و انسان می شود. و راستی مشکل است،)) ملا شدن چه آسان، آدم شدن چه مشکل ((! انسان باید سعی کند خدمت کند، علو نخواهد، خدمت خلق را بخواید، اول و آخر خود را فراموش نکند که اولش نطفه و آخرش لاشه مردار است.

شنیده اید که علی علیه السلام به اتفاق)) قنبر ((به بازار رفت و دو پیراهن خرید، آنکه بهتر بود به غلامش قنبر داد. قنبر عرض کرد)) : شما مولای من و خلیفه مسلمانان هستی))، حضرت فرمود)) : من از خدا شرم می کنم که خودم را بر تو ترجیح دهم و مقدم بدارم))، هم علی علیه السلام مخلوق است و هم قنبر. اگر علی علیه السلام مقامی داشته باشد، خدا به او داده است. از جهت آفرینش، هر دو مثل هم هستند، اینها نمونه هایی است که شیعیان علی علیه السلام باید سرمشق خود قرار دهند بر دیگران برتری نجویند، باید هر فردی نسبت به فرد دیگر، حالش چنین باشد.

علو و برتری بر دیگران را نخواهد، راحتی خود و زحمت دیگری را طلب نکند، جورکش و زحمتکش و خدمتگذار دیگران باشد. راحت دیگران را بخواید، هر چند خودش در زحمت باشد نه بر عکس که راحت خود و زحمت دیگران را بخواید.

پاداش گرامی داشتن زایر حسین (ع)

در نجف اشرف، بعضی موثقین از یکی از شاگردان مرحوم آخوند ملا حسینقلی که از مجتهدین نجف بود، نقل می کرد ایشان وقتی بر استاد خود مرحوم آخوند وارد می شود، استاد می فرماید: دیشب چه عملی از شما سر زده؟ عرض می کند هیچ چیز، می فرماید: نصف شب چکار کردی؟ عرض می کند کاری نکردم، خواب بودم. آخوند می فرماید: نمی شود، حالات دیشب خودت را برای من بگو.

می گوید: دیشب چند نفر میهمان داشتیم که از کربلا برای زیارت غدیریه امیرالمؤمنین علیه السلام آمده بودند. اطاق هم کوچک بود، پس از شام همه در یک اطاق خوابیده بودیم، نزدیک نصف شب، بر سینه ام احساس سنگینی کردم، نفسم تنگ شده بود، از ناراحتی بیدار شدم، دیدم یکی از میهمانها در خواب غلتیده و پاهایش را روی سینه من انداخته است.

خواستم پاهایش را عقب بزنم فکر کردم او میهمان و زایر حسین و اهل علم می باشد و پیغمبرمان فرموده)) : **اكرموا الضيف (40)**؛ میهمان را گرامی بدارید))، من تحمل زحمت کردم تا خودش به طبع خود، پاهایش را بردارد.

مرحوم آخوند فرموده بود به خاطر همین است که من در تو از عمل دیشب نوری ملاحظه می کنم که سابقه نداشته است، خیال کردی کار کمی انجام داده ای؟

آرزو دارم گلی گر نیستم خاری نباشم

آدم باید سعی کند تا دیگری راحت باشد نه اینکه راحتی خود بطلبد هر چند دیگری در زحمت واقع شود. سعی کند باری از دوش دیگری بردارد نه اینکه باری بر دوش دیگران بگذارد. افتاده را بلند کند نه یک نفر را بیندازد، سعی کند به دیگری آبرو دهد نه اینکه آبروی کسی را بریزد. بکوشد گرسنه ای را سیر کند نه اینکه نان کسی را ببرد. از میان صفت ملانکه و حیوان، انسان هر کدام را می تواند دنبال کند.

حیوان نمی خواهد به دیگری خدمت کند، اما ملانکه کارش خیررسانی و رحمت است.

خلاصه در اینجا هر طور خودت را ساخته باشی در آنجا هم همان طور خواهی شد. اگر در اینجا خود را گرگ، روباه و بهیمة ساخته باشی، قهرا در آنجا نیز به همین صورت خواهی شد، اگر اینجا ملوک شدی، آنجا هم ملوک هستی و تا ملوک صفت نشوی، جایز در ملکوت علیا و بهشت نیست.

انسان تا با ملانکه سنخیت پیدا نکند، فوج فوج ملانکه به زیارتش نمی آیند (41) شب اول قبر و بعدش در عوالم دیگر، حشر انسان به همان صورتی خواهد بود که سنخیت پیدا کرده است.

بشیر و مبشر، همان نکیر و منکرند

شنیده اید شب اول قبر دو ملک برای بازپرسی مرده می آیند، آنان به نام)) نکیر و منکر ((مشهورند))، منکر ((از ماده)) نکر ((به ضم نون به معنای ناخوشایند و به معنای ضرر زننده و ناراحت کننده است)). نکیر و منکر ((برای کیست؟ برای کسی که آدم نشد و مرد. اما برای کسی که آدم شد، دیگر)) نکیر و منکر ((نیستند بلکه بشیر و مبشرند که مزه می دهند.

در دعای)) ماه رجب ((است که)) : **وَادْعِنِي مَنكِرًا وَ نَكِيرًا وَ اِزْعِنِي مَبشِرًا وَ مبشِرًا**؛ خدایا! شب اول قبر، نکیر و منکر را به من منما بلکه بشیر و مبشر را به من بنما.))

پس دو ملک بیشتر نیست، برای شخص مؤمن که اینجا خود را اصلاح کرده)) بشیر و مبشرند ((و برای غیر آنان)) نکیر و منکرند. ((دست خودت هست، کسی در آنجا سر و سامان آماده ندارد(42)).

در این زمینه اشعار جالبی منسوب به امیرالمؤمنین علیه السلام رسیده است، پس از مرگ، هر کس سر و سامانش همان است که در اینجا ساخته، تا چه خانه ای برای خودش ساخته باشد، دو وجب در دو وجب یا تا چشم کار می کند، اگر سعه وجودی پیدا کرده باشد، هیچگونه ضیق و تنگی برایش نیست، سعه آدمی پس از مرگ، تابع سعه صدرش در این عالم است.

جلسه سوم : موضوع نبوت و شریعت، انسان است

در این هفته، امام خمینی - اطال الله عمره - برای بار چندم تکرار فرمود که دانشگاهیان و جوانان عزیز باید مهذب شوند، طلبه ها نیز باید مهذب شوند که اگر تهذیب نباشد، مضر و مفسدند. برای اجتماع نفعی نخواهند داشت، غیر از دانشگاهی و طلبه، هر کس فاسد شد، فسادش کم است لیکن طیب و مهندس یا مجتهد اگر مهذب نشده از دانشگاه یا مدرسه، بیرون آمدند علاوه بر اینکه فاسد مفسد هم می باشند همان طوری که هر صدمه ای که ملت ما دیده از دست همین دانشگاه رفته ها یا مدرسه دیده ها به او رسیده است. و اما توده ملت که این مراحل را طی نکرده اند، اگر مهذب نشوند فاسدند، ولی به اندازه دو دسته مفسد نیستند.

اساس و موضوع دین و شریعت همه پیغمبران، ((انسان)) است، موضوع قرآن، تزکیه و تهذیب انسان است؛ اینکه انسان خودش را بشناسد و آفات نفسش را دریابد و در پی اصلاح آن برآید.

پاکی از خوی حیوانی و خودشناسی

تهذیب به معنای)) پاک کردن ((است پاک کردن از چه؟ از خویهای حیوانی، از عادات حیوانی که اگر انسان از خویهای حیوانی پاک شد، خودش را می شناسد و می فهمد که حقیقتش روح است و مال عالم دیگری است و به آنجا باید برود. نسبت به خود احساس مسؤ ولت می کند، تقوا را رعایت می کند، مقید و مسؤ ول و متعهد می شود. تا وقتی خویهای حیوانی باقی است، آدمی خودش را نیز حیوانی می داند، حقیقتا هم حیوان است. حرص و بخل، کینه و نفاق، علو و خشم... اینها همه خویهای حیوانی است. هر بشری که این عادات در او باشد، محال است حقیقت خودش را بشناسد و بفهمد که مال این عالم نیست، بلکه برای عالم دیگری آفریده شده، مانند مادیگراها و کمونیستها که در اثر خویهای حیوانی، خودشان را با حیوانات یکی دانسته و مرز حیات را مرگ می دانند.

دیگران برای تو و تو برای خدا هستی

انسان مادیگرا صریحا می گوید همانطور که حیوانات آزادند، بشر نیز باید آزاد باشد! چقدر در شناسایی خویش تنزل کرده است! که خود را با حیوان یکی می پندارند در حالی که چهارپایان برای بشر آفریده شده اند (43)، بلکه خداوند آنچه در زمین است، برای بشر آفریده و مسخر او گردانیده است (44). مرتبه انسان فوق ماده و مادیات و طبیعت است. تمام مواد برای بشر، و بشر هم برای خداست (45) و برای رسیدن به ملکوت علیا و مقامات عالیه ای که برایش تدارک شده است، نعمتهایی که از حقیقتش کسی آگاه نیست (46). برای تهذیب نفس، نخست باید به یقین دانست که انسان غیر این بدن است تا وقتی انسان نفهمیده که نفس ناطقه ای دارد و آن نیز از عالم مجردات است؛ چگونه در صدد شناختن عیبها سپس مداوای آنها برمی آید؟! لذا برای تجرد نفس، بیاناتی به زبان ساده عرض می شود.

چرا بدن مرده احساس ندارد؟

آنکه ادراک دارد، روح و نفس ناطقه است، این گوشت و پوست و رگ و استخوان، مرکب و آلت برای)) روح ((هستند، چشم و گوش و زبان، وسیله دیدن و شنیدن و گفتن روح هستند، نه اینکه از خود این اعضا کاری برآید و گرنه چرا موقعی که شخص می میرد، بدنش احساس ندارد. اگر این زبان گوشتی، نطق داشت، زبان الاغ و شتر که چند برابر زبان بشر است، پس باید نطق آنها بیشتر باشد، پس خود این زبان گوشتی، چیزی نیست که قدرت بیان داشته باشد بلکه تنها یک وسیله است. ((چشم))، جز مختصر پیه، چیزی نیست که اشیاء را تشخیص بدهد، یا گوش جز ماده، چیزی نیست که شنوایی داشته باشد، بلکه)) نفس ((است که می گوید، می بیند، می شنود، می چشد و می بوید و این زبان و چشم و گوش فقط وسیله اند.

احاطه علمی دلیل بر تجرد نفس

آدمی باید این معنا را دریابد که)) من ((محیط بر این بدن، خود بدن نیست؛ زیرا ماده علم ندارد، هیچ جزئی از اجزای عالم ماده احاطه و اطلاع ندارد؛ برگهای درخت از یکدیگر اطلاعی ندارند، انگشت دست از سایر انگشتهایی خبر است و خلاصه هیچ جزء مادی به سایر اجزای ماده، احاطه ندارد؛ چون همه در عرض هم هستند و از این جهت مساویند، لیکن)) من ((از سر تا پام آگاهی دارم، اگر سوزنی به کف پام فرود رود فوراً می فهمم)). من ((کیستم که اگر کوچکترین چیزی به بدنم تماس پیدا کند آگاه می شوم. آنکه می خوابد و بیدار می شود، اگر جایی از بدنش زخم شود، در مقام علاجش برمی آید و همچنین بدن را اداره می کند؛ پس)) من ((، غیر از این بدن هستم.

استعداد احاطه به تمام مواد

انسان موجودی است که خداوند در او استعداد احاطه به تمام مواد را قرار داده است، حتی علویات، حرکت کره ماه را در می یابد و می داند که فلان روز در فلان ساعت و دقیقه و ثانیه در کجای فضا قرار گرفته و موشک را رها می سازد تا سه روز دیگر به ماه برسد، از کره زهره و غیره با خبر است، خصوصیات کرات آسمانی و خواص موجودات زمینی، خشکی و دریایی را می تواند بفهمد، اینها همه شاهدان)) تجرد روح ((هستند.

خاک از هیچ چیز اطلاعی ندارد؛ یعنی ماده به طور کلی محال است محیط شود، احاطه علمی پیدا نماید. پس آدمی چیزی است فوق ماده که می تواند به همه موادش از عرش تا فرش احاطه پیدا کند. پس)) من ((یعنی ذات آدمی غیر از این بدن است، بدن با مرگ متلاشی می شود نه با ذات؛ یعنی خود آدمی یا به تعبیر دیگر برای)) روح ((مرگ نیست، چنانچه پیامبر گرامی اسلام فرمود: شما برای جاودانه بودن آفریده شده اید نه برای از بین رفتن (47).

مرگ، مرز انفصال روح از بدن است نه مرز حیات روح، مرگ برای بشر به منزله پیاده شدن از مرکب است، راکب وقتی به مقصد رسید از مرکب پیاده می شود. به تعبیر امام علیه السلام لباسش عوض می شود، لباس ماده که کثیف و مزاحم بود، با مرگ عوض می شود و لباس لطیف و غیر مادی، ((بدنی مثالی ((و)) بدن برزخی ((جایگزین می گردد. مثل پرنده ای که در قفس بود و در قفس باز شد و بیرون پرید. آری، این تشبیه امام علیه السلام است که در آن پرنده روح از قفس تن آزاد شده و به عالم وسیع ارواح، وارد می گردد.

خود فراموشی

کمونیستها، هم خودشان خفه شده اند و هم هر کس که مغالطه هایشان را باور کند خفه می شود. کسی که خودش را حیوانی تصور کرد، مسؤ ولیتی برای خودش نشناخت و به هر شهوتی

آلوده گردید، واقعا هم حیوان است. این در اثر فراموش کردن خداست که در نتیجه خودشان هم فراموش می شوند⁽⁴⁸⁾. باید برگردند و خودشان را ببینند، خودیابی هم پس از آن است که خوبیهای حیوانی از بین برود، تا آدمی راه حیوانات را رها نکند، انسان نمی شود و خودش را پیدا نمی کند و در آخر هم حیوانی از کار در می آید تا وقتی انسان در فکر این است که زندگی پر زرق و برقی داشته باشد، دنبال جاه و ریاست، خودخواهی و قلدری و استبداد بود، در خودش فرو می رود و خواسته های خودش را دنبال می نماید، خودش را پیدا نکرده و حیوان است، نه اینکه در قالب حیوان می رود و تناسخ باشد، تناسخ، کفر است که می گویند کسی که شریک است پس از مرگ، روحش در بدن شریکی دیگر می رود این طور نیست بلکه خود این ذات آدمی است که حریص و بخیل است، صورتش حیوان است نه اینکه در بدن حیوان می رود، صورتش بدترین شکلهاست که قرآن می فرماید: «گنهکاران به چهره هایشان شناخته می شوند»⁽⁴⁹⁾، فردای قیامت معلوم می شود چکاره است.

هفته گذشته سؤالهای متعددی در یاداشتهایی که به دست من دادند، کرده اند از آن جمله: «روز قیامت در چه سنی برانگیخته می شویم؟ و آیا به همین شکل که هستیم محشور می شویم یا با اشکال مختلف؟ و دیگر آنکه آیا عدالت است گناهی که در جوانی کرده ایم این بدن عقوبتش را در حال پیری بچشد؟»

اما پاسخ قسمت اول از این سؤال:

مؤمنین، جوان به بهشت می روند

هر چند اصل قیامت از روی دلیل عقل ثابت است، اما کیفیت و خصوصیات آن را کسی نمی داند و هیچکس به آن آگاه نیست، جز از طریق وحی و آنچه در روایات اهل بیت علیهم السلام رسیده باشد. در این زمینه روایاتی وارد شده که بهشتیان، جوان محشور می شوند، مردها در سن ۳۲ سالگی و زنها ۱۶ سالگی و در همین سن هم می مانند، در بهشت پیری نیست، آنجا عالم دیگری است که با این عالم قابل قیاس نیست.

ضمنا سنین ۳۲ و ۱۶ سالگی اشاره به کمال بهجت و سرور است، کمال جوانی و قدرت که هیچ نوع فتور و سستی در آن راه ندارد، در این سنین است.

اما پاسخ قسمت دوم از این سؤال که به چه شکلی وارد محشر می شویم؟

این را نیز باید از طریق وحی و روایات ائمه علیهم السلام آگاه گردید.

بر صورتهایی مانند سیرتها محشور می شوند

در «تفسیر قمی» (در ضمن تفسیر آیه شریفه): «در صورت دیده می شود پس شما گروه گروه می آید»⁽⁵⁰⁾. (روایت کرده است که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می پرسند که این آیه راجع به کفار است یا مسلمین؟ حضرت می فرماید:

«راجع به مسلمین است که ده صف وارد محشر می شوند، برخی به صورت میمون و بعضی خنزیر و گروهی وارونه؛ پاره ای کور و گروهی زبانشان را می جوند و از آن چرک جاری است و... گروهی نیز محشور می شوند در حالی که صورتهاشان چون ماه در شب چهارده، نورافشانی می نمایند مانند ملک می باشند و بر فراز اجتماع محشر، در حرکتند»⁽⁵¹⁾.

درباره زنها بهشتی می فرماید: «جمال زن بهشتی نسبت به جمال حورالعین؛ مانند جمال حور است نسبت به زنان دیگر»⁽⁵²⁾.

خلاصه هر کس بر طبق سریره اش محشور می شود تا باطنش چطور باشد، اگر خوی «ملک» پیدا کرد، فردای قیامت جمالی برتر از ملائکه دارد و اگر درنده ای شد و خوی خشم و شهوترانی را در خودش پرورش داد، مصداق همان روایت مشهور است که می فرماید:

«مردمان به صورتهایی وارد محشر می شوند که بوزینه ها و خوکها نسبت به آنان زیباوند از منظره خودشان به قدری وحشت دارند که آرزوی می کنند زودتر آنان را در گودال جهنم جا دهند تا مردم آنان را در این منظره نبینند. چقدر ناراحت هستند که دوزخ آسایشگاه نسبی برای آنان است»⁽⁵³⁾.

بلی کسی که خوی درندگی داشته باشد، چنین است، سگ با دندان می گزد اما او با زبان و قلم می درد و نیش می زند، باکی ندارد که با زبان و نوشته اش آبروی کسی را بریزد و یا دلی را به درد آورد. خلاصه در قیامت، شکل هر کسی مانند باطنش و ملکاتش می باشد تا سریره اش چه باشد، اگر باطنش انسان باشد در بهترین شکلها و اگر حیوان باشد در بدترین صورتها محشور می گردد.

اما پاسخ قسمت سوم از این سؤال که پرسیدند: «گناهایی که در جوانی کرده ایم آیا عدالت است در حال پیری عقوبت آن را تحمل کنیم؟!»

اگر عرض مرادقت کرده باشید، پاسخ این سؤال نیز روشن شده است. گوشت و پوست، آلت فعل نفس است. «من (گناه می کنم و) من (باید معذب باشم، روح و ذات، مرتکب گناه شده و بدن، تنها وسیله و آلت بوده است، لذا در) من (جوانی و پیری، فرقی نمی کند هر چند صد ساله باشد، در بیست سالگی، من، من است و گناه بیست سالگی و پنجاه سالگی و هفتاد سالگی همه اش گناه من است و تکلیف خداوندی هم بر روی گوشت و پوست نیست بلکه بر ذات آدمی است که اراده می کند و با اراده کردنش می جنبد، منتها با این بدن.

عقاب آخرتی غیر از عقوبت دنیوی است

از جمله معارف راجع به معاد این است که انسان بداند که عقاب عالم آخرت مانند عقاب در دنیا نیست؛ مثلا کسی را می آورند و در زندان می اندازند، ناخنهایش را مثل زمان طاغوت می کشند؛ آنجا وضع دیگری است، نمی شود با عقوبتهای دنیوی مقایسه کرد. بحث تجسم اعمال را نمی خواهم عنوان کنم. و همچنین آتشی که از خود شخص زبانه می کشد⁽⁵⁴⁾ و خلاصه هر چه بخوایم جهنم و عذابهای آن را در ذهن خود تصور کنیم، از عهده آن بر نخواهیم آمد، همین اندازه به طور سربسته باید بدانیم که آنجا مثل اینجا نیست و کیفیت و خصوصیات آن هم از ضروریات مذهب نیست که دانستن و اعتقاد به آن لازم باشد.

خلاصه پاسخ این شد که عقوبت برای روح است و بدن مرتبا تحلیل می رود، بدنی که سلولهایش عوض می شود، بدل ما يتحلل می رسد، بدن امسال غیر از بدن سال گذشته است و خلاصه عقوبت، ربطی به بدن ندارد علاوه بر اینکه بدن هم باقی نمی ماند.

سؤال دیگری که کرده اند این است که آیا در آن دنیا تکامل هست یا نه؟ آیا کسی که می میرد یا شهید می شود از اعمال اهل دنیا با خبر است یا نه؟ پاسخ قسمت اول: هر کس هر چه می شود در دنیا می شود این قانون کلی الهی است، مرگ که آمد پرونده اعمال بسته می شود. عبارتی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده که فرمودند: **«الدنيا مزرعة الاخرة»** (55) (آدمی تا روی خاک است، برایش زمان کشت است، پس از مرگ، هنگام برداشت می باشد نه کشت. هر چه اینجا کرده، آنجا برمی دارد، اگر مراد از تکامل یعنی کسی که کشت نکرده چیزی به او بدهند، اینکه درست نیست، البته باب فضل و کرم و شفاعت به جای خود، ولی صحبت این است که: توقع داشته باشد نماز نخوانده، ثواب نماز به او بدهند، صدقه ای که نداده، ثوابش را انتظار داشته باشد، احسان نکرده، پاداش احسان را مطالبه کند. هر چه کردی باید پاداش همان را از خدا بخواهی.

اگر رحم داشتنی توقع رحمت داشته باش

اینانی که می گویند خدایا! به ما رحم کن، جا دارد به آنان گفته شود آیا خودت رحم می کنی؟ رحم خوب است یا بد؟ اگر خوب است چرا خودت رحم نمی کنی؟ هر چیزی که آدمی نمونه ای از آن در خودش باشد - از صفات کمالی - توقع داشته باشد که خدا هم با او همانگونه معامله کند. آتانی که می گویند: «الهی العفو؛ از ما درگذر و ما را پاک کن» (باید از او پرسید خودت در عمرت از چند نفر درگذشتی؟! بسیاری هستند وقتی با دیگری دعوا دارند اگر به آنان بگویی بگذر، عفو کن، اعتنا نمی کنند آنگاه توقع عفو از خدا و خلق دارند. در قرآن مجید می فرماید: «از یکدیگر درگذرید آیا دوست نمی دارید خدا از شما درگذرد» (56) (می بینی طرف پول ندارد در مطالبه طلبت پافشاری نکن.

رفتار حضرت سجاد(ع) با زبردستان

در کتاب اقبال)) سید بن طاووس ((دارد که وقتی عید فطر می شد، حضرت سجاد علیه السلام غلامان و کنیزان خود را جمع می فرمود و آنگاه کارهای خلافی که در ظرف یک سال هر کدامشان انجام داده بودند و حضرت آنها را یادداشت فرموده بود، یادآور می شد و سپس می فرمود: «امروز روز عید است، همه شما را عفو و آزاد نمودم، شما هم بگویید خدایا! علی بن حسین از ما درگذشت، تو هم از خطاهای او درگذر و او ما را آزاد نمود، تو هم او را از آتش دوزخ آزاد فرما.»))

حقیقت کجا، موهومات و خیالات و ادعاهای واهی ما کجا! آنچه از خدا می خواهی باید در خودت نمونه ای از آن باشد، **«ارحم الراحمین»** ((و)) **فی موضع العفو و الرحمة**

«خداوند در محل عفو و رحمت، ارحم الراحمین است، حالا تو در موضع عفو هستی یا انتقام؟ اگر در موضع انتقام هستی، پس چرا توقع عفو داری؟

اگر مراد از تکامل، یعنی کشت نکرده چیزی به انسان بدهند، این طور نیست و توقعش هم بی جاست.

اما اگر مراد از تکامل، کمال آدمی از جهت بهجتها، سرورها و شهودهاست، بلی، قطعاً چنین است یک عمر نسبت به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم علاقه داشت، پس از مرگ، تکامل می یابد؛ یعنی ساعت مرگ که جمال محمد صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه السلام را می بیند، از معرفت به شهود می رسد و آنچه دانسته بود در می یابد. پس بعد از تکامل در ادراکات، بهجتها و سرورها وجود دارد.

انقلاب اسلامی، مقدمه ظهور حضرت مهدی (عج)

سؤال دیگری هست که در زمینه بحث ما نیست، ولی پاسخش به نظرم سودمند است، لذا آن را عنوان می کنم.

وقتی امام زمان (عج) ظهور می فرماید، دنیا پر از ظلم و جور است و حضرت آن را پر از عدل و داد می فرماید با اینکه می گوئیم جمهوری اسلامی مقدمه ای است برای ظهور امام زمان (عج) آیا میان این دو منافاتی وجود دارد؟

پاسخ: این مغالطه ای است که القا کرده اند و قبلاً هم از افرادی شنیده ام. امام زمان - عجل الله تعالی فرجه الشریف - که می آید، طبق روایات متعددی: «زمین را پر از عدل و داد می کند، پس از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد» (57).

پس اگر جمهوری اسلامی آن طوری که سزاوار است در دست پیاده شود، عدل را می گسترانند لذا ظهور حضرت به تاءخیر می افتد، پس باید کاری کنیم و بگذاریم دنیا خرابتر بشود تا امام زمان - عجل الله تعالی فرجه الشریف - زودتر ظهور بفرماید!!

این اشخاص معنای روایت را بد فهمیده اند و ندانسته تطبیق نموده اند، پیغمبران و امامان هرگز برخلاف مجاری خلقت حرکت نمی کنند)) جبر ((در کار نیست، هیچ پیغمبر و امامی مأمور به اعمال زور و جبر تکوینی نیست؛ یعنی پیغمبر بیاید و اختیار را از بشر بگیرد و مردم بدون اختیار ایمان بیاورند و نمازخوان بشوند، اینکه غلط است؛ چون ایمان و عبادت این طوری که به زور باشد، ارزش ندارد.

در قرآن مجید می فرماید: «و اگر پروردگار تو می خواست، تمام کسانی که روی زمین هستند، همگی ایمان می آوردند» (58) ولی بنا نیست چنین باشد، چهارپایان همیشه در حال رکوع و مار و مور، همیشه در حال سجودند، اما از بشر این طور می خواهد که با اختیار خودش برای عظمت خداوند خم شود و به سجده بیفتد، ظالم باید اختیار داشته باشد تا اگر ظلم کرد بشود او را عقوبت کرد و به او بگویند می توانستی ظلم نکنی و کردی، اگر اختیار از بشر گرفته شود کجا شقاوت و سعادت او آشکار می گردد، ظهور کمالات در انسان به سبب اختیار است.

امام زمان - عجل الله تعالی فرجه الشریف - که زمین را پر از عدل و داد می فرماید، نه اینکه اختیار مردم را از آنان می گیرد و به زور همه را مؤمن و عادل می کند، یا مثلاً با توپ و تفنگ عدل را برقرار می کند، این اسلحه ها برای شکست دادن دولتها و تسلط بر افراد است، اما اصلاح اجتماع که با اسلحه نمی شود، همه دیدیم حکومت ننگین پهلوی سقوط کرد اما آیا همه ملت هم اصلاح شد؟ عدل و داد بر پا شد؟ اما زمان - عجل الله تعالی فرجه الشریف - با قدرت هم بیاید و قدرتها را از بین ببرد، ولی با این کار که بسط عدل نمی شود.

بسط عدل، یک دفعه نمی شود بلکه به تدریج حاصل می شود و ابتدایش از وقتی است که بشر آمادگی قبول عدل را پیدا کند و ملتها از خود حرکتی نشان دهند.

امام باقر علیه السلام فرمود: «وقتی حضرت مهدی - عجل الله تعالی فرجه الشریف - ظاهر شود دست رحمت بر سر بندگان خدا کشیده می شود و رشد عقلی پیدا می کنند (59)». انقلاب اسلامی ایران بلاشک مقدمه ظهور حضرت مهدی - عجل الله تعالی فرجه الشریف - است. خیال نکنید امام (عج) وقتی می آید که همه ظالم باشند و به زور یک دفعه همه را عادل می کند، بلکه مردم رشد عقلی پیدا می کنند و می فهمند که راه پیغمبران را نباید رها کنند. دیدید در مدت کوتاهی همه فهمیدند که رژیم پهلوی باطل است و عامل ترویج شهوات و اسباب لهو و لعب و قمار و چپاولگری ملت می باشد لذا همه، کلمه واحده شدند و با رهبری واحد، انقلاب را پیش بردند، امیدواریم تفرقه هایی که شیاطین انداخته اند نیز برطرف گردد و روز به روز رشد عقلی ملتها بیشتر گردد.

تجربه مشروطه نباید تکرار شود

اگر ملت امروز، پنجاه سال قبل بود، طولی نمی کشید که پس از زمان کوتاهی، حکومت طاغوت برمی گشت، همانظوری که در اوایل مشروطه برگشت، مشروطه خواهان دیکتاتوری را ساقط کردند ولی چون ملت رشد و آگاهی کافی نداشت، دیکتاتوری به نحو بدتری با حکومت رضاخان برگشت و کرد آنچه کرد و شد آنچه شد. اما اکنون گروهکهای منحرف، به روحانیت جسارت می کنند و کمبودها را به روحانیت نسبت می دهند، ولی می بینیم فقط در افراد اندکی که هنوز بی خبرند اثر می کند و در توده ملت، تاءثیر نمی گذارد. با یک نطق امام امت، همه خنثی می شود با روشنگری امام، کید شیاطین فاش می گردد با یک جمله که می فرماید: «تو هر کس برای ملت نافع تر است، بیشتر مورد حمله واقع می گردد و ایادی آمریکایی بیشتر او را مورد شتم و اهانت قرار می دهند؛ زیرا مزاحم هدفهای آنان است و مانع چپاولگری ابرقدرتهاست و حقه هایشان را بر ملا می سازد.»

امام زمان و گسترش عدالت

پس معنای ظهور امام زمان - عجل الله تعالی فرجه الشریف - و بسط عدل نه این است که مثلاً شب همه جا ظلم است صبح که حضرت ظاهر شد همه جا پر از عدل می شود، بلکه خود مردم به اختیار، عدل را می پذیرند.

بلی قلدرها و طاغوتهایی که ملتها را مستضعف کرده اند و آنان را که چون خار سر راهند از میان برمی دارند. پس تا مردم، آماده پذیرفتن عدل نشده باشند، هنگام ظهور امام زمان - عجل الله تعالی فرجه الشریف - نشده است هر چند عادل ترین افراد در راءس حکومت قرار بگیرد، تا خود مردم رشد عقلی پیدا نکنند، نمی شود بسط عدل داد. در معاشرت افراد در خانه، کوچه، بازار و خیابان نسبت به زن و فرزند، شوهر، پدر و مادر، رفیق و بیگانه بالاخره عدل در افراد وقتی قابل پیاده شدن است که هر فردی عادل شود و این معنا جز به رشد عقلی فرد فرد مردم، میسر نخواهد بود.

شکر خدای را که طلیعه رشد عقلی در کشور ما پیدا شده است و زمینه اش هم در کشورهای همجوار مسلمان آماده شده، رشدی که در ملت مسلمان ایران پیدا شده، موجب ترس ابرقدرتها گردیده است، می ترسند به کشورهای دیگر نیز سرایت کند و دست آنان را از جهانخواری، کوتاه نماید. در میان خود ملت آمریکا نیز هستند افرادی که زمینه رشد در آنان پیدا شده و فهمیده اند که به راه کج می روند، انحرافات، فسادها، خلاف عدلها را که در دولتها و ملتهاست درک کرده و کمی آماده پذیرفتن عدل شده اند، لذا کم کم زمینه ظهور حضرت مهدی - عجل الله تعالی فرجه الشریف - در سراسر جهان ان شاء الله پیدا می شود.

جلسه چهارم: کیفیت تکوین و خلقت انسان

(فلینظر الانسن مم خلق # خلق من ماء دافق # یخرج من بین الصلب و الترائب (60)).

هفته گذشته عرض شد خدای تعالی امر می فرماید که آدمی در مبداء تکوین خودش، دقت کند، باید تامل نماید در این معنا که در قطره آبی که همه از آن متفرزند، این دستگاه عظیم بدن مشتمل است بر کارخانه های متعدد و استخوانهای اصلی و فرعی. در خود کف دست می گویند ۳۴ استخوان است که اگر آنها نباشند، شخص به زحمت می افتد، هر انگشتی دارای سه بند است، برای مشت پر کردن، چیز برداشتن، باز کردن و بستن.

انسان باید دقت کند و ببیند که این دستگاه عظیم بدنش سرتاسر، حکمت است. یک عضو بدون فایده آفریده نشده است، یک رگ زیادی، یک استخوانی که نفعی نداشته باشد، یافت نمی شود، اگر کسی خیال کند که عضوی بی فایده است، باید در فهم خودش خدشه کند.

تقریباً سی یا چهل سال قبل، اطبا می گفتند در بدن، یک عضو زیادی هست و نامش را ((زاید اوعور)) می گفتند تکه روده ای کوچک به اندازه سه بند انگشت است که اوعور می گویند یعنی ماده غذا وقتی وارد آن می شود، راه گذاشتن ندارد و باید برگردد و بر اثر اینکه بر نمی گردد، آنجا متعفن می گردد و بیماری ایجاد می گردد، لذا مرسوم شده بود، افراد سالم می رفتند و این زاید را جراحی می کردند.

اما با پیشرفت علم طب، متوجه اشتباه سابقین شدند و فهمیدند که این روده زیادی نیست و دارای خاصیت و وظیفه مهمی است. هر گاه روده ها مبتلا به تعفن گردد، این به اصطلاح زاید، شیور خطر است. احساس درد می کند و شخص مریض خودش را به طبیب می رساند و اگر اوعور نبود، روده ها مبتلا می گردید و انسان وقتی خبردار می شد که دیگر فایده ای نداشت.

چرا احساس درد، رحمت است؟

خود این درد برای انسان نعمت است، خدای تعالی آن را در بدن قرار داده که با حس درد در مقام علاج برآید، اگر عضوی فاسد شود و آدمی دردش را احساس نکند، دنبال دوا نیز نمی رود و بدن را به فساد می کشاند.

همین سرطان که می گویند خطرناک است چون ابتدا انسان حس درد نمی کند لذا دنبال دوا نیز نمی رود، وقتی درد را می فهمد که دیگر علاجش دشوار است و بدن را از بین می برد.

غرضم از این بیان این است که آدمی در آفرینش خودش باید دقت کند به قول ((شیخ الرئیس)): ((هر کس علم هیئت و تشریح را نداند در خداشناسی مردانه نیست.))

و بعضی این جمله را به حضرت رضا علیه السلام نسبت داده اند: ((من لم یعرف الهیئة و التشریح فهو عنین فی معرفه الله)) که در خداشناسی ضعیف و ناقص است، هر چه انسان در علم تشریح و شناسایی حکمتهای اعضای بدن خود، اندیشه کند، به علم و قدرت بی نهایت آفریدگارش، بیشتر پی می برد، یک چنین ساختمانی آیا می شود سازنده اش علم تشریح

ندانند، تصادف شده باشد و یا به قول مادیها انتخاب طبیعت باشد؟

انتخاب طبیعت تناقضی آشکار

((انتخاب (یعنی چه؟ یعنی کسی که صاحب فهم و شعور است. بهترینش را برمیگزیند، انتخاب کننده باید شعور، علم و ادراک داشته باشد تا آنچه بهتر است، برگزیند. اگر طبیعت شعور ندارد پس انتخاب یعنی چه؟ آیا در نطفه شعور هست تا صورت بدن و تشکیلات آن را مرتب کند و هر چیزی را به جای خودش قرار دهد. این مژگان چشمانتان را دقت کنید و این موهای ریز که اطراف پلک چشم را گرفته است، ببینید مژگانهای فوق، مقداری رو به بالا برآمدگی دارد. و مژگانهای زیر متمایل به پایین هستند، آن وقت در جفت شدنش بالا و پایین کنار هم جفت میگردند. اگر این تمایل و انحنا را نداشتند و طرز قرار گرفتنشان کاملاً محاذی هم بود کنار هم جفت نمی شدند بلکه مژه ها روی هم قرار می گرفتند و لابلای آنها منافذی پیدا می شد و از گرد و غبار و چیزهایی که نباید به چشم برسد، مصون نبود. می بینید که خداوند از یک مژه و طرز قرار گرفتن آن، غفلت نکرده است، مراعات آسایش بشر و حفظ چشم و این عضو مهم و فعال را فرموده است.

میلیونها سلول برای هر عضو بدن

در)) علم تشریح ((از سابق تا کنون و از این به بعد، تحقیقات فراوان شده و می شود و کتابهای بسیاری تدوین گردیده و می گردد و هنوز قایلند که حکمتهای بسیاری راجع به اعضای بدن بر ما مخفی می باشد و ممکن است بعداً آشکار گردد، همانطوری که خیلی از چیزها را ما فهمیدیم در حالی که دیگران پی نبرده بودند. ((قوه سامعه))، گوش دارای سه میلیون ذرات (سلول) است که اگر مقداری از آن نباشد، قوه سامعه کار نمی کند. یکی از بستگان ما که قوه شنیدن نداشت، تحت معاینات دقیق طبی قرار گرفت و این طور اظهار نظر کردند که از سه میلیون جزء گوش، تقریباً شانزده هزار جزء را ندارد لذا قوه سامعه اش را از دست داده است. واقعا حیرت آور است (فلینظر الانسن مم خلق⁽⁶¹⁾) فکری در اصل آفرینش خود بکن و ببین خداوند چه کرده است.

((الحکیم و العلیم ((از)) سماء الله ((است، حکمت مطلق و علم کامل را در افعال خدا ملاحظه کن و قدرت بی نهایت را که در این بدن ظاهر کرده، ملاحظه نما.

((شیخ الرئیس ((جمله جالبی دارد که می گوید)) : مردم، آهن ربا را که می بینند مثالی آهن را جذب و بلند می کند، تعجب می نمایند لیکن تعجب نمی کنند از اینکه نفس ناطقه خودشان، بدن به این سنگینی را بلند می کند و به راحتی حرکت می دهد⁽⁶²⁾.)) همین بدن را وقتی که مرد چند نفر به زحمت حمل می کنند. این چه قدرتی است که به مجرد اراده، حرکت می کند. این قدرت از کجاست؟ خدا چه قدرتی به نفس داده است؟!

خضوع در برابر احسانهای خداوند

این رشته فکر را باید دنبال کنیم. در تشریح بدن، زیاد مطالعه کنید، تفکر کنید، آن وقت بگویید...: **تبارک الله احسن الخالقین⁽⁶³⁾**.

در عین حالی که آدمی این چیزها را می فهمد، عقل می گوید باید در برابر چنین آفریدگار دانا و توانایی خاضع باشیم.

بزرگان گفته اند و درست گفته اند ((: **الانسان عبید الاحسان** ؛ آدمی برده نیکی است)) ، اگر کسی به او احسان کرد، به حسب فطرتش او را دوست می دارد و در وجدانش برای او خاضع می گردد. اگر کسی این معنا را متوجه شود که غرق در احسان خداوندی است و جز نعمت خدا چیزی نیست، چقدر برای حق خاضع می گردد.

پیش از زوال نعمت، آن را بشناسیم

چند سال قبل، گوشه‌ایم چرک کرده بود و چند روز چیزی نمی شنیدم، به ناچار نزد دکتر گوش رفتم، آن را پاک نمود، پس از آنکه شستشو کرد، نخستین صدایی را که شنیدم، شادی فوق العاده ای به من دست داد، گفتم خدایا! چه نعمتی بزرگ به من داده بودی و من التفات نداشتم. بدبختی آدمی در این است که تا نعمتی از او گرفته نشود، قدرش را نمی داند، امیدوارم شما منتظر نباشید نعمت را از شما بگیرند تا نعمت شناس شوید.

نعمت)) زبان ((که اگر نطق گرفته شود، معلوم می شود چه نعمتی است، چقدر باید با آن یاد خدا کنی، ((**الله اکبر**)) بگویی، تا آخر عمر خدا را فراموش نکنی، کفور نباشی، کار این بشر به جایی می رسد که گاهی منکر خدا می شود، مانند چهارپایان از نعمتهای خدا بهره می برد، بدون اینکه نعمت شناس باشد⁽⁶⁴⁾.

خدایی که این همه نعمتهای داخلی و خارجی، مادی و معنوی عنایت فرموده، زمین و آسمان و کرات را مسخر بشر کرده است، نباید سپاسگزارش باشد؟ همین شکر تو را به مقامات و کمالات می رساند.

شنیده می شود که بعضیها می گویند)) : خداوند به عبادت یا شکر ما نیاز ندارد ((، این درست است اما تو نیاز داری و برای خودت هست)) : انسان (هر کار) نیکی (را انجام دهد، برای خود انجام داده، و هر کار (بدی) کند، به زیان خود کرده است⁽⁶⁵⁾)). (یعنی عملش به خودش باز می گردد خواه خوب باشد یا بد. اگر شاکر شد، در جهات انسانی افتاد، از ملائکه برتر می شود، خداوند سپاسگزار است، جزای نیک می دهد. و اگر نکرده، بر علیه خودت است و آخرش خدا می داند از کجا سردر آوری. امید است خداوند همه را یاری فرماید تا به منزل مقصود که لقاء الله است، برساند.

جلسه پنجم: حکمت الهی در سرتاسر بدن

(فلینظر الانسن مم خلق # خلق من ماء دافق # یخرج من بین الصلب و الترائب # ! نه علی رجعه ی لقادر⁽⁶⁶⁾).

راه آشنایی با مبداء و معاد

((مبداء و معاد ((دو اصل اعتقادی اسلام است، بر انسان واجب است که مبداء و خدای خود و بعد معاد و بازگشت خویش را بشناسد.

در آیات فوق، تدبر در نطفه و ابتدای تکوین انسان، مبرهن و روشن می گردد)). **فلینظر** ((انسان باید بنگرد از چه آفریده شده تا هم خدای خود و هم بازگشت خویش را بشناسد که از

قطره آبی، چه ساختمان عجیبی تشکیل شده است که سرتاسر، حکمت و مصلحت است به قدری که یک رنگ، بدون حکمت و یک استخوان زیادی، آفریده نشده است، آنچه لازمه این ساختمان است، خداوند در آن قرار داده است، لذا انسان می فهمد که آفریننده این بدن، قدرتش بی نهایت است و حد ندارد، به قدری تواناست که از یک قطره آبی در ظلمات ثلاث، چنین ساختمان عظیمی آفریده که هزاران سال علما در تشریح و کیفیت آفرینش و خواص آن تحقیق دارند و اعتراف می کنند که هنوز بسیاری از آنها را نفهمیده اند.

ماده بی شعور نمی تواند چیزی بیافریند

دیگر آنکه انسان پی به دانایی بی حد آفریننده می برد،)) آیا آن کس که آفریده، نمی داند؟ (67)) (آیا کسی که ذره ای از ذرات آفریده اش بدون حکمت و مصلحت نیست، علم نداشته ؟ کمونیستها که منکر خدا و عالم اعلا هستند، می گویند: هر چه هست تکامل ماده است، درباره حکمتهایی که سرتاسر عالم را فرا گرفته، چه می گویند؟ آیا می شود سازنده اش حکیم نباشد؟ خودتان که می گویند ماده شعور ندارد، آن وقت با این انتخاب احسن، چگونه جور می آید؟ این تناقض است، از یک طرف به بی شعوری طبیعت و ماده قایلید و از سوی دیگر می گویند انتخاب اصلح احسن،)) انتخاب ((، فعل اختیاری است و دلیل بر این است که شعور دارد لذا انتخاب می کند. برای تسکین خاطر خودشان و انکار مبداء و معاد چیزهایی می بافند، در حالی که هیچگونه علمی به این گفتارشان ندارند(68).

اشکالی عمدۀ به فرضیه داروین

((داروین))، اصل انسان را از میمون دانسته و می گوید طبیعت به تدریج آن را کامل نموده، دمش را انداخته، آن را از حال خمیدگی، مستقیم نموده و پشمش را ساقط کرده و... خوب اگر این است پس دیگر نباید در دنیا میمونی باشد، چطور شد که یک میمون آدم شد و بقیه نشدند؟ اگر بنای طبیعت بر تکامل است، خوب چه فرقی است میان این میمونی که تکامل یافته و سایر میمونهایی که تکامل نیافته و انسان نشده است؟ آیا فقط یک میمون در عالم تکامل یافته و میمونهای دیگر تکامل نیافته اند؟ معلوم است که نمی خواهند تسلیم حق شوند و ادراک و واقعیات کنند و حقایق را دریابند؛ برای اینکه قید)) دین ((به گردنشان نیاید، منکر بدیهیات می شوند.

فهم انسان زاییده ماده نیست

آدمی شعور دارد یا نه؟ هر انسانی می فهمد که شعور دارد، آیا سازنده تو شعور نداشته است؟ هر بشری از نطفه به وجود آمده آیا ماده به او شعور داده؟

کی تواند که شود هستی بخش؟

ناید از وی صفت آب دهی

ذات نایافته از هستی بخش

خشک ابری که بود ز آب تهی

نطفه و ماده به تو شعور داده؟ آیا کسی می تواند چنین ادعایی بکند؟ چاره ای ندارد جز اینکه بگوید مبدئی که عین علم و حیات است به من شعور داده است همانطوری که خود بدن که حادث است نخست نبوده و سپس بوجود آمده، شعور و ادراک نیز حادث است، شعور هم، دهنده و عطا کننده دارد. این فهم و ادراک از کجا آمده؟ آیا می شود نسبت به ماده داد و گفت تکامل ماده و انتخاب احسن طبیعت است؟ آیا عقلت این حرف را می پسندد؟ ادراکی که بشر دارد می تواند کهکشانها و فلکیات را دریابد و احاطه به خیلی از جهات هستی پیدا کند که خود برهانی بر تجرد روح است.

احاطه علمی، نشانه تجرد روح است

جسم، هیچ وقت بر مثل خودش محیط نخواهد شد، این آدمی چیست که می تواند به تمام عالم احاطه پیدا کند، آیا این بدن می تواند محیط شود؟ چه نیرویی است که بواطن مواد و خواص آنها و کیفیت حرکت آنها را ادراک می کند؟ این ادراکات، بزرگترین شاهدهی است بر تجرد روح، این برگ درخت از برگهای دیگر، بی اطلاع است، در بدن، این انگشت از انگشت دیگر، بی اطلاع است، ذرات بدن بر یکدیگر احاطه ندارند، معلوم می شود آدمی غیر از این بدن است. در ما قدرتی است که از سر تا پا را فرا گرفته و به همه اجزای بدن احاطه دارد، بلکه احاطه به همه جا دارد، البته بالقوه، آیا کسی می تواند علم خود را انکار بکند؟ این علم مادی است یعنی ماده به تو داده، یا آن کس که تو را آفریده است؟ ادراک، بزرگترین دلیل بر این است که انسان مادی نیست و روح آدمی مجرد است که به غیب و ماورای طبیعت نیز راه پیدا می کند البته اگر مانع را برطرف کند.

بنگر که تا چه حد است مقام آدمیت

رسد آدمی به جایی که بجز خدا نبیند

بنابراین، باید از التفات به اصل آفرینش خود، پی به علم و قدرت بی نهایت خداوند، آفریننده خود و دیگران برد که روح و علم و سایر چیزها از شعاع علم اوست، پس خداوند قادر، می تواند دوباره همین بدن را بیافریند.

بدن در آخرت آثار مادی ندارد

البته بدن در قیامت با این بدن فعلی، تفاوتی دارد از جمله آنکه در بهشت فضولات و کثافتاتی که لازمه بدن مادی است وجود ندارد، بول و غایط و مو و ناخن نیست، فضولات وجود ندارد، از آن جمله خستگی در اثر کار و فعالیت که در این بدن است در آنجا نیست، بیماری ندارد، بدن، همین بدن است لیکن تشکیل و ترکیب بندی آن طوری است که این آثار ترکیب مادی را ندارد و ما هر چه بخواهیم آن طور تصور کنیم فعلا بر ایمان میسر نیست؛ چون این آثار لازمه جدا شدن بدن مادی است و غیر آن را نمی توانیم تصور کنیم. طبق آن تشبیهی که کرده اند، وقتی بچه در شکم مادر است، هر چه بخواهند به او تفهیم کنند که بیرون شکم مادر، عالم وسیعی است که دارای میوه ها و خوراکیها، گیاهها و حیوانات و غیره می باشد، باز برایش امکان ندارد بتواند آن را درک کند. وضع آدمی هم در شکم عالم طبیعت نسبت به عالم فوق طبیعت، چنین است، هر چه بخواهند به او بگویند عالم پس از مرگ چه توسعه ای دارد و چه دستگاہی است! نمی تواند بفهمد.

همانطوری که قرآن می فرماید)) هیچ کس نمی داند چه پادشاهای مهمی که مایه روشنی چشمهاست برای آنها نهفته شده، این پادشاه کارهایی است که انجام می دادند(69)).

اینجا درباره رابطه آیات با معاد باید صحبت شود.

منکرین هیچگونه برهانی ندارند

((نه علی رجعه ی لقادر)) کسانی که منکر معادند، تنها استبعاد محض است، هیچگونه برهانی بر نبودن معاد ندارند، صرف اشکال تراشی است. چنانکه نسبت به مبداء تعالی چنین است) تنها نمی دانم، چطور و چگونه استخوان پوسیده دوباره زنده می شود، از کجا و این مشکل است (دلیل بر نبودن معاد نیست).

بزرگترین برهان برای معاد) **((نه علی رجعه ی لقادر (70))** است. کسی که از قطره ای نطفه این دستگاه عظیم را ایجاد کرده، از مشت خاکی نیز می تواند، بلکه به فرموده قرآن مجید) **((و هو اهوون علیه))** بر او آسانتر است ((رجوع آسانتر از ایجاد نخستین است. در آیه دیگری، نکته لطیف تر بیان می فرماید)) **((آری قادریم که حتی خطوط سر (انگشتان او را موزون و مرتب کنیم (71)).**

((ملنطای ((مفسر مصری می نویسد)) تا قرن اخیر، نکته لطیف این آیه را نمی فهمیدند و از جمله اعجازهای قرآن است، متوجه نبودند که بند انگشت و دارای خطوط ویژه است، ۴/۵ میلیارد بشر فعلی، هر کس بند انگشتش با دیگران متفاوت است، لذا از مدتها قبل، ضرب انگشت به جای امضا مرسوم شد و سپس)) اداره انگشت نگاری ((برای کشف جرم و تشخیص مجرمین، معین گردید.

اختلاف چهره ها و حنجره ها

در یک وجب صورت نیز می بینید دو نفر وجود ندارد که از هر جهت یکی باشند، حتی دوقلوها هم مابه الامتیاز دارند. یا حنجره و صداها را می بینند یکی نیست، از طرز صدا، طرف شناخته می شود و گرنه با اشتباه شدن افراد، نظام عالم به هم می خورد، چه مظلومی که به جای ظالم گرفته و توییح می شدند و چه کلاهبرداریها که می شد! و خلاصه نمی شد زندگی اجتماعی برقرار گردد، لذا می بینید خالق حکیم، چگونه مراعات این جهات را در آفرینش کرده است.

این سرای نخستین را می بینید که قدرتش چه می کند، چرا یادآور عالم بعد نمی شوید (72) که ظهور قدرتش اتم و اکمل و اشرف است؟ عالمی که وسیعتر، بهتر و پایدارتر است (73).

مبداء و معاد، ضروری، بدیهی و مطابق با حکم عقل و وجدان است.

احترام به گور مرده ها نشانه قبول معاد است

در حالات)) استالین ((پس از مرگش نوشته اند، وقتی که در برخی از مسایل مشکله در می ماند و با مشورت هم حل نمی شد، بر سر قبر لنین می رفت و قدری می ماند تا مشککش حل گردد، همین شخص مادی، وجدانش گواهی می دهد که مرده، نابود نشده و گرنه چرا بر سر قبرش می رود و از او مدد می طلبد؟ چرا دیگر قبر سرباز گمنام درست می کنند و ادای احترام می نمایند؟ چون وجدانش می گوید خدا دارد، معاد دارد، حیات پس از مرگ دارد، اگر هم وحی نبود، این معنای فطری بشر است.

مشکل اینجاست که چرا این معنای واضح و بدیهی را بیشتر افراد بشر، انکار می کنند!)

پاسخ این مشکل را آیه ای در سوره قیامت برای ما مشخص فرموده)) : این بشر می خواهد در شهوات فرو رود(74))، لذا هر حقی را نادیده می گیرد، می خواهد ریاست بکند، لازمه اش این است که مسؤ ولت را نادیده بگیرد و گرنه، اگر خودش را بنده مسؤ ول و مقهور بداند، نفس کشیدنش را به دست خدا بداند، آیا دیگر من - من می کند؟ خودبینی و خداینی با هم تضاد دارند و جمع نمی شوند.

اگر کسی خودش را بنده عاجز خداوند دانست، ممکن نیست خودخواه، ریاست طلب و بخواهد بر دیگران مسلط باشد، لذا چون اراده فجور و شهوات دارد، حق را ولو ظاهر و آشکار هم که باشد پایمال می کند.

هارون و مامون، امامان را می شناختند

گویند از مامون پرسیدند: چگونه به حضرت رضا علیه السلام علاقه مند شدی؟ گفت از پدرم این معنا را گرفتم؛ وقتی با پدرم وارد مدینه شدیم، بزرگان به دیدار پدرم آمدند، روزی آقای نحیفی وارد شد، دیدم پدرم پیش رفت و او را در بر گرفت و بالای دست خود نشانید، با کمال ادب با او سخن می گفت و... شب از پدرم پرسیدم این شخص چه کسی بود که آنگونه در برابرش خاضع شدی؟ گفت: او موسی بن جعفر علیه السلام بود. پرسیدم)) موسی بن جعفر ((کیست؟ گفت: آن کس که بر من و بر تو امام است. گفتم پس تو بر حق نیستی؟ گفت: نه، خلافت حق اوست.

((مامون)) گوید: جسورانه به پدرم گفتم اگر چنین است پس چرا نسبت به او خیال زندان و تبعید داری؟ گفت)) **((الملك عقیم))**، یعنی سلطنت حتی فرزند هم نمی شناسد، اگر مزاحمش بود، او را می کشد و یا چشم پسرش را می آورد همانطور که این حکایت درباره بعضی از شاهان مثل)) نادر ((نقل شده است.

غرض آنکه بشر این قدر پست می شود که هر حقی هر چند مانند آفتاب روشن باشد، کنار می زند؛ چون علو می خواهد، برتری می خواهد لذا باید گفت)) : فریاد از ریاست.

دنیا دوستی ریشه گناهان

فراموش نمی کنیم هنگامی که در سال گذشته امام امت، حکم ریاست جمهوری را می خواست تنفیذ فرماید تا رئیس جمهور بتواند قانونا و شرعا عهده دار این مقام گردد، فرمود)) **حب الدنيا راعس کل خطیئة؛** دوستی دنیا ریشه هر گناهی است(75)).

این اعلان خطر است برای همه، چنین است دوستی دنیا، بلایی به سر بشر می آورد که حاضر است هر حقی را پایمال کند و هر مزاحمی را می خواهد از پیش پا بردارد، این خودخواهی، خودپسندی و خودپرستی، خطرناک است، پس معلوم شد چرا بسیاری از مردم، حق را با این روشنی، انکار می کنند.

آیا منافقین امام را نشناخته اند؟

هم اکنون هر آدم با انصافی نسبت به امام امت چه احساسی دارد، جز احساس خیرخواهی مردم و خدمت به خلق، چه دارد؟ غمخوار مستضعفین می باشد و مکرر امتحان خودش را داده است، حالا این گروهها این معنا را نفهمیده اند؟ آیا می شود چنین احتمال داد؟ یقیناً خوب هم فهمیده اند اما حق به این آشکاری و چنین رهبری را رها کرده و به چه افرادی روی آورده و می آورند؟ زیرا از هوای خود صرف نظر نمی کنند.

جلسه ششم: معنای انقلاب فرهنگی

(هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلوا علیهم آیته ی و یزکیهم و یعلمهم الکتب و الحکمة و ان کانوا من قبل لفی ضلل مبین (76)).

چندی قبل از طرف امام امت، (موضوع) انقلاب فرهنگی ((عنوان شد و مدتی هم در سانه های گروهی و مطبوعات، مورد بحث و تفسیر قرار گرفت، چون مراد امام برای برخی درست روشن نشده، بنده پیش از عنوان بحثهای اخلاق، این مطلب را روشن می نمایم.

منظور از انقلاب فرهنگی نه این است که درسهای متداول در دانشگاهها و مدارس، از قبیل فیزیک و شیمی، مهندسی و طب و غیره متوقف گردد و دیگر کسی دنبال تحصیل این علوم نرود، یا طلاب علوم دینی، فقه و اصول نخوانند بلکه برنامه های تحصیلی باید کاملاً برقرار و کاملتر و بهتر تحصیل شود، ما نیاز زیادی به افراد متخصص داریم، چه در جهات دینی و چه در جهات دنیوی، منتها چیزی که هست این است که باید)) آموزش و پرورش اسلامی ((در دبیرستانها و دانشگاهها رایج گردد - همان تعلیم و تربیت انسانی - هم در مدارس قدیم و جدید، اگر منحصر به این دانشها و از تهذیب نفس بی بهره بود، بهترین تعییرات درباره آن، فرمایش قرآن مجید است که می فرماید...)) : **کمئل الحمار یحمل اءسفارا (77)**...مانند الاغی است که بار کتابها را برمی دارد؛ چون باطنش آدم نشده، به همان حال حیوانی باقی مانده، منتها اطلاعاتی به دست آورده است و در حافظه اش معلومات تفسیر یا فقه یا طب و غیره هست، اما در ذات و حقیقتش چیزی جز جهت حیوانیت نیست، اگر به همین حال بمیرد، همان حیوان بلکه بدتر است و همین حالا هم زیانش برای اجتماع زیاد است همانطوری که گذشت و دیگر تکرار نمی کنیم.

تهذیب، دانستن و عمل کردن

یادآوری این مقدمه برای تذکر این مهم بود که همراه با آموزش، باید)) پرورش و تهذیب ((هم باشد، خوبیهای حیوانی را بفهمند و از آن بپرهیزند و خوبیهای انسانی را نیز بدانند و به آن عمل کنند، همراه دانش، عمل هم باشد، تهذیب هم باشد، راه فرار از صفات حیوانی و آراسته شدن به ملکات انسانی را دریابد، آنگاه آن را بر روی خودش پیاده کند نه اینکه به دانش تنها اکتفا نماید.

شرارت سگ نه به اعتبار دست و پا و دندانش می باشد بلکه آن خوی درندگی است که در نهاد او می باشد. در انسان نیز چنین خو و صفاتی موجود است همانطوری که خوی انسانی و ملکی نیز هست، هم می تواند خودش را مانند سگ و گرگی بسازد و هم می تواند به صورت ملائکه درآورد.

ملکه و خوی بک دفعه پیدا نمی شود

این مطلب را نیز یادآوری نمایم که خوی یعنی ملکه چیزی نیست که یک دفعه پیدا شود بلکه با تکرار افعال و اقوال پدید می آید. کسی که گفتار و کردارش مطابق حیوان شد پس از مدتی حیوانی از کار در می آید. به زبان ساده تر: اگر درندگی را با زبان و دست و پا شروع کرد و به دیگران آزار و ستم رسانید، این گفتار ناشایست در باطنش اثر می گذارد و پس از مدتی او را چون سگی در می آورد. گفتیم که آدمی غیر این گوشت و پوست است، حقیقتش که نفس ناطقه باشد با خوبیها مختلف شکل می گیرد اگر هم افعال و اقوالش را با میزان شرع، تطبیق داد، با گذشت مدتی انسان می شود.

بدون زحمت، کسی به مقام آدمیت نمی رسد، اگر کسی چنین پندارد که بدون ریاضت می تواند ملکات زشت و حیوانی را از خودش بزدايد و به ملکات رحمانی آراسته گردد، خیال خامی بیش نیست. سنت خداوند و دستگاه آفرینش انسانی بر این قرار گرفته که انسان به اختیار خودش باشد، سبب حیوان شدن و آدم شدن به دست خودش باشد، جهات حیوانی را به تدریج کم نماید و سعی کند اعضا و جوارحش در جهات انسانیت بیفتد تا ذات و حقیقتش نوری شود که مصدر خیرات باشد و نیکبها از او تراوش نماید و مورد برکات گردد و مردمان از او بهره مند شوند.

علی (ع) هم ریاضت می کشد

به این جمله از خطبه همام نهج البلاغه مولا امیرالمؤمنین علی علیه السلام دقت کنید که حضرت می فرماید)) : پرهیزگاران کسانی هستند که از آنان خیر امید داشته و شرایشان باز داشته شده است (78)).

مردمان به خیر امیدوار و از شرشان درامانند. کسی که ریاضت کشید و انسان شد، نشانه اش این است که دیگر زبانی از او به مردم نمی رسد، مردم از دستش راحتند بلکه امید هر خیری نیز از او دارند.

کسی گمان نکند به سادگی و با عبادت‌های ظاهری، از نماز و روزه و حج که برخی هم بدون مغز باشد به جایی می رسد؛ یعنی آدم می شود، چیزی که آدم می کند این است که جهات حیوانیت را تقویت نکند، زبان را کنترل کند، اگر زبان رها باشد، آخرش حیوان درنده ای می شود.

جمله دیگری در این زمینه از امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کنم (79) می فرماید)) : من نفسم را ریاضت می دهم، آن را ادب می کنم و حفظ می کنم تا فردای قیامت در امان به محشر وارد شوم ((شما هم که شیعه علی علیه السلام هستید، باید همان روش را دنبال کنید تا به راستی شیعه یعنی پیرو باشید.

امروز یکی از خوبیهای حیوانی را عنوان می کنم تا آن را خوب بشناسیم و بعد در مقام عمل از آن بپرهیز کنیم و در مقابلش به خوی انسانی بپردازیم.

((خشم)) از جهت حیوانیتی که انسان دارد، امری است طبیعی و آن از احساس ناملایم از دیگری، یا چیزی در انسان یا حیوان پیدا می شود، وقتی با مانعی در مقصدش برخورد می کند یا خلاف میلی مشاهده می نماید، ناراحت می شود، دشنامی از دیگری شنید یا ستمی به او رفت، حس انتقامی در شخص پیدامی شود و خونش به جوش می آید لذا برخی اوقات رنگش به سرخی می گراید و حرکت خون در چهره اش آشکار می شود آن وقت نفسش تحریک می شود که انتقام بگیرد. حس انتقامجویی در او پیدا می شود، لذا نخست به زبانش خلاف حقیقت می گوید، فحش و ناسزا می دهد و قذف می کند، یا با دست و پا کارهایی انجام می دهد. در آن حال نمی فهمد چه می کند. حال حیوانی است که ملاحظه حق نمی کند و ممکن است به هر باطلی دست بزند؛ درست مثل حیوان، وقتی در خشم فرو می رود، جز انتقام، چیزی نمی داند، گاهی پیراهن خودش را پاره می کند یا چون دسترسی به دیگری پیدا نمی کند، خودش را می زند.

وقتی هم که خشم شدید شد و توانست مطابق میلش انتقام بگیرد، گاهی به جوش آمدن خون، او را مبتلا به سکنه می کند. می شناسیم بعضی از افراد را که در حال خشم سکنه کردند و مردند یا فلج شدند. شخص نماز خوان است اما نماز تنها، او را آدم نمی کند، باید کف نفس کند تا جهت حیوانیش تقویت نشود، گرگ درنده نشود، سگ و گرگ، گوشت و پوست را پاره می کنند؛ اما آدمی در حال خشم، آبروی طرف را می ریزد که بالاتر از ستمهای ظاهری است.

راه گریز از خشم

اگر کسی خواهان دوری از این خوی حیوانی است، باید در قدم اول بنا بگذارد که هنگام خشم جلو خودش را بگیرد، در ابتدا نگهداشتن خود از خشم ورزی خیلی آسان است، ولی اگر خودداری نکردید و ادامه دادید، کار به جایی می رسد که دیگر جلوگیری آن مشکل بلکه محال می گردد. شما اکنون جوان هستید، در اول تکلیف هستید، هنوز حیوانیت در شما تحقق پیدا نکرده است، می توانید جلو خودتان را به آسانی بگیرید. اگر بر فرض کسی به شما دشنام داد، می توانید از پاسخ خودداری کنید، با مقداری تمرین برایتان آسان می گردد.

مالک اشتر و جوان بی ادب

شینه اید که)) مالک اشتر ((سپهسالار لشکر علی علیه السلام بود؛ حضرت امیر علیه السلام درباره اش می فرماید)) :همانطور که من با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودم، مالک هم با من بود. ((از حیث مقام ظاهری بزرگ قبیله)) کنده ((و فرمانده کل لشکر بود. روزی در بازار کوفه می رفت در حالی که لباس مندرس و کوتاهی در بر داشت؛ یکی از جوانان گستاخ که او را نمی شناخت، خواست مالک را دست بیندازد لذا او را مسخره کرد و ریگی به طرف او پرتاب نمود. مالک بدون اینکه به او تعرض نماید رد شد و رفت. به جوان گفتند :شناختی او کی بود؟ گفت :نه گفتند: او)) مالک اشتر ((بود. جوان خیلی ترسید و ناراحت شد، دنبال مالک رفت و سراغش را گرفت، گفتند وارد این مسجد شده است. جوان هم به مسجد درآمد اما دید مالک نماز می خواند. از نماز که فارغ شد؛ جوان روی دست و پای مالک افتاد و گفت من شما را نشناختم؛ جسارت کردم، مرا ببخشید.

فرمود)) :من همان وقت تو را عفو کردم، اکنون به مسجد آمده ام تا نماز گزارم و برایت دعا کنم که خدا نیز تو را عفو نماید.))

((مالک)) شیعہ علی علیه السلام است، آیا به ما هم می شود شیعہ گفت؟ چه چیز ما به شیعہ علی علیه السلام می ماند؟)) **والکاظمین الغیظ** (80) کسانی که خشم خود را فرو می نشاندند، غیظ خود را فرو می خورند، نه اینکه وقتی به او کلوخی پرتاب شود برگردد به او سنگی بزند، بلکه باید وقتی به لغو برخورد کرد نسبت به آن، بی اعتنا و بزرگواری بگذرد(81).

آیا کلوخ انداز را پاداش سنگ است

آنچه در ضرب المثل عامیانه است که جواب فحش، فحش است، یا)) کلوخ انداز را پاداش سنگ است ((به هیچ وجه صحیح نیست. پاسخ درندگی، درندگی نیست، اگر تو هم فحش دادی، مثل او می شوی، پس فرق آدم و حیوان چیست؟ او به مقتضای حیوانیتش فحش داد، تو هم به مقتضای انسانیت خودداری کن تا اینکه او را ادب نمایی.

در کتاب معراج السعاده مرحوم)) نراقی ((گوید: اگر کسی به دیگری فحش داد، حق ندارد در مقام پاسخ، او نیز فحش دهد و گرنه مصداق این کلام خواهد شد که)) : **المتسابان فی النار؛** دو نفری که یکدیگر را سب کردند و دشنام دادند، هر دو در آتشند.))

هر دو فحش دهنده، جهنمی هستند هر چند)) : **البادی منهما اظلم** (82) ؛ کسی که شروع کرده، ستمگرتر است))، ولی طرف هم که پاسخ را می دهد، ستمگر می باشد. فحش ناشی از جهت خشم و حیوانیت است؛ از هر طرف که باشد.

آنگاه می فرماید)) : یا در برابر فحش سکوت باشد یا اگر می خواهد پاسخ دهد، باید خیلی مواظب باشد دروغ و تهمت و قذف نباشد. و اگر بخواهی کلمه ای بگویی که از این آفات محفوظ باشد، بگو)) ای جاهل ((! چون عین واقع است، هم پاسخ داده ای و هم دروغ نگفته ای و درندگی هم نکرده ای، کیست که جاهل نباشد؟))!

بردباری در برابر خشم، خوی انسانی است

اگر انسان بنا بگذارد در برابر ناملایمات، خشم حیوانی را به کار نبرد بلکه جهت انسانیش را به کار برد سعادت مند است زیرا انسان از انس است. حلم و بردباری، کار انسان است، حیوان از حلم خبر ندارد، چه می فهمد که حلم چیست. آیا من و تو آن را می فهمیم؟ اگر تنها خشم داشته باشیم با حیوان چه فرقی داریم؟ اما اگر حلم ورزیدیم، صفت انسانیت را به کار بردیم، می خواهیم راه آدمیت و نجات از خویهای حیوانی را پیاده کنیم.

گفتیم که بدون رنج و زحمت نمی شود به خلقهای انسانی برسیم. آدمی بر سر دو راهی است، می تواند حیوانی شود و یا انسانی گردد. جبر نیست، خدای تعالی اختیار را برای بشر خواسته است، زبان داده، اختیار هم داده، هم می تواند فحش دهد، فتنه بیا کند، درندگی کند، هم می تواند به این زبان، اصلاحی دهد و آتشی را خاموش کند.

((حلم)) یعنی خودداری و بردباری در برابر ناملایمات؛ هر ناملایمی که دید یا شنید، خودش را بگیرد، زبان و دست و پایش را نگهدارد و اگر از سرچشمه و ابتدا خودش را بگیرد. نزاع می خواهد و طرف هم در بیشتر مواقع شرمنده می گردد و شاید هم عذر بخواهد.

در حالات علامه محقق بزرگوار ((خواجه نصیرالدین طوسی)) نوشته اند که یک نفر جاهل در نامه ای خطاب ((سگ)) به ایشان کرد ((محقق)) در پاسخش نوشت: ((شما مرا سگ دانسته اید، هر چه فکر کردم که چه چیزم به سگ می ماند، نفهمیدم، من دو پا هستم و سگ چهارپا، او دندان تیزی دارد که استخوان را خورد و نرم می کند، اما دندانهای من از کار هم افتاده است، سگ پشم دارد ولی من ندارم، او چنگال دارد، من ندارم.)) و خلاصه با این حلم و مدارا کردنش، طرف هم رام شد. اگر بر فرض، ایشان برمی گشت و به او می گفت سگ خودت هستی، پدرت هست، مادرت هست، طرف هم که آرام نمی نشست، دنبال می کرد و کار خیلی بدتر می شد:

چو پر شد نشاید گذشتن به پیل

سرچشمه شاید گرفتن به بیل

منشاء نزاع چیست؟

در این زمینه داستانی شیرین نقل می کنند، برای تنوع در کلام و شاهد عرض، بد نیست. گویند یک نفر ((کفاش)) به بداخلاقی و نزاع کردن مشهور بود. یکی از افراد بیکار صبح زود به در مغازه اش آمد، پس از سلام و احوالپرسی، گفت: خواهشی از شما دارم و آن این است که به من بفرمایید چطور نزاع می شود؟ منشاء دعوا چیست؟ ((کفاش)) گفت: آخر اول صبح این چه سؤالی است که می کنی، شوخی داری؟ گفت: نه؛ جدی است باید حتماً به من بگویی چطور دعوا می شود. کفاش برگشت و گفت: مرد حسابی، شاید عقلت را گم کرده ای، من چه می دانم چطور نزاع می شود؟ گفت: تا برایم شرح ندهی تو را رها نمی کنم. کفاش گفت: خجالت بکش ای انسان بیکار که مردم را از کار کردن باز می داری، بگذار به کارم برسم، خلاصه معطلتان نکنم، کشمکش لفظی کار را به دعوی رسمی کشانید و کفاش با مشت کفاشی بر سر طرف کوبید و او را خونین کرد.

مرد بیکار گفت: کافی است فهمیدم چطور دعوا می شود، یکی چیزی می گوید، دیگری هم کوتاه نمی آید و هی دنبال می کند، سرانجام، کار به دعوا می کشد.

اولش چیزی نیست یا خیلی مختصر است، لیکن با تعقیب کردن، با فحش و ناسزا تا برسد به کتک کاری یا خدای نکرده چاقو کشی و چماق داری.

((دابه مرتاضه)) یعنی حیوانی که صاحبش او را تمرین داده که از حدود چراگاه خارج نشود. همه باید نفس خود را ریاضت بدهند، بر هر فردی لازم است نفس خودش را وادارد که عادت کند از حدود الهی بیرون نشود، از مرز انسانیت که بیرون رفت، حیوانی بیش نیست، البته زحمت دارد ولی تا مدتی، اما بعد آسان می شود بلکه از کظم غیظ و فرو بردن خشم، شاد می گردد و کیف می کند. سخت می نماید ولی با تصمیم آسان می شود.

در روایتی رسیده است که به یکی از پیغمبران ملکوت بعضی از امور را نشان دادند؛ به این ترتیب که به او گفتند: فردا که به صحرا می روی، نخستین چیزی را که دیدی باید بخوری، دومین را باید پنهان کنی تا پنج چیز که شاهد من همان نخستین آن است و تکرار می کنم صورت ملکوتی است نه ملکی، صورت مثالی است نه خارجی.

نخستین چیزی که مشاهده کرد، کوه بزرگی بود، تعجب کرد و گفت چگونه می شود کوه را خورد، بعد با خود گفت من ماء مورم که این کار را بکنم تا هر اندازه که بتوانم انجام می دهم، شدن یا نشدنش با من نیست، با این تصمیم قدم پیش گذاشت، هر گامی که برمی داشت، کوه کوچکتر می شد تا وقتی نزدیکش رسید، دید به اندازه لقمه کوچکی گردید، آن را برگرفت و در دهان گذاشت، دید از عسل شیرینتر و گواراتر است.

این ملکوت را که نشان دادند بعداً به او فهماندند که این ملکوت غیظ است، نخست برای انسان تحمل کردنش سخت است، مثل کوه می ماند که بخواهد آن را بخورد، خودداری کردن از انتقام راستی که سخت است، آدمی فحش بخورد ولی پاسخ ندهد! اما با تصمیم بر حلم و به عمل آوردنش، می بیند آسان گردید بلکه لذتبخش نیز می گردد. در یکی از کتابهای ادبی، حکایتی بسیار آموزنده و جالب نقل کرده که برای تبه یادآوری می شود.

من سزاوار صدمه بیشتر هستم

بزرگی از کوجه ای می گذشت و از پشت بام خانه ای، مقداری خاکروبه بر سرش ریختند، سر بلند کرد و گفت: خداوندا تو را سپاس می گویم که سر پر گناهم، سزاوار سنگ است ولی تو به جایش بر آن خاک نرم ریختی! در حالات پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم هم همه خوانده یا شنیده اید که مکرر خاکستر بر سرش می ریختند، گاهی استخوان به قلم پایش می زدند که از پایش خون می آمد، شکنجه شتر و محتوای آن را بر سر و روی او می ریختند اما رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در برابر دعایشان می کرد:

((اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون (83) خدایا! قوم مرا هدایت فرما اینها نمی دانند.)) (عذرشان را نیز از خداوند می خواهد که عذاب بر ایشان نفرستد. اینان نادانند.

روش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم باید مورد اقتدای همه ما قرار بگیرد مخصوصاً آقایان اهل علم باید در برابر ناملایماتی که از اجتماع می بینند تحمل داشته باشند و بدانند که این وضع، باقی نمی ماند، مردم روشن می شوند.

عرایضم را به حدیث شریفی که در اصول کافی است به مناسبت خشم و خودداری از آن که مورد بحث بود، ختم می نمایم.

جلوگیری از خونریزی در خودداری از خشم ورزی

یکی از رؤسای قبایل عرب از بادیه نشینان خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسید، هنگامی که می خواست خدا حافظی کند عرض کرد: یا رسول الله دستور و نصیحتی به من بفرمایید که از آن بهره مند گردم. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هم فرمود: ((لا تعضب ؛ خشم نکن.)) (عرض کرد: چشم! اطاعت می کنم.

دید هنگام مراجعت نزدیکهای قبیله اش، وضع غیر عادی است، عده ای منتظر ورودش هستند، نزدیک شد و پرسید چه خبر است؟ گفتند: بین ما و قبیله دیگر خونی ریخته شده منتظر تو هستیم تا با آنان بجنگیم.

ابتدا حمیت قومیت عربی و جاهلیت او را گرفت و مسلح شد و همراه قبیله اش حرکت کرد، وقتی با قبیله دیگر مقابل شدند، فرمایش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به یادش آمد که

فرموده بود)) :خشم نکن ((فوراً اسلحه را انداخت و با لباس عادی رو به قبیله مخاصم آمد، آنان وقتی دیدند رئیس قبیله بدون اسلحه و متواضع می آید، دست به اسلحه نبردند و منتظر ماندند که چه می گوید و چه می خواهد.

نزدیک شد و نام سرانشان را برد و به نرمی به آنان گفت : این نزاع برای چیست ؟ اگر می خواهید به جای کشته شما کسی را بکشید که با کشته شدن دیگری زنده نمی شود، بیاید خونبها بگیری و به علاوه آن ، هر چه بخواهید من می دهم ، اگر هم اصرار دارید چون از شما کسی کشته شده ، حتما یک نفر از ما را بکشید، من حاضرم خودم را در اختیار شما قرار دهم ، مرا به جای مقتول بکشید و دست از فتنه و فساد که درگیریهای مداوم در پی دارد، بردارید.

قبیله مقابل وقتی از او چنین وضع بی سابقه ای را دیدند، از راه انسانیت درآمدند و گفتند نه ، ما هم در می گذریم و اصلاً خونبها هم نمی خواهیم و با صلح و صفاء قضیه خاتمه یافت . آن وقت راز فرمایش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هنگام خداحفاظیش معلوم شد که فرمود)) :غضب نکن ، به برکت این کظم غیظ، چه خونها که محفوظ ماند و چه فتنه ها که خوابید(84)).

جلسه هفتم : خشم رحمانی و شیطانی

بحث ما در موضوع)) خشم ((بود، ممکن است خشم ، انسان را به تباهی بکشد و در نتیجه صورت ملکوتیش ، حیوان درنده ای بشود مطابق آنچه رفتار کرده است ، قرآن مجید می فرماید)) :به درستی که بدترین جنبه ها نزد خداوند، کران گنگی هستند که بی شعورند(85)).

آدمی از هر درنده ای بدتر می شود، اگر راه خشم حیوانی را طی کند، عاقبتش چنین است . امروز این حقیقت را باید روشن کنیم که چه قسم خشم ، راه حیوانی است و چه قسم آن ، انسانی است که اگر آدمی راه و روش را طبق خشم حیوانی قرار داد، آخرش درنده ای در عالم ملکوت می شود و اگر راه و روش را طبق خشم انسانی قرار داد، انسان کامل ، مصدر خیرات و مورد برکات می شود.

خشم حالتی است در انسان که در برخورد با ناملايمات برایش پیش می آید؛ خوی از باطن به ظاهر توجه می کند، تهییج می شود که با آن مانع و ناملايم گلاویز شود و اگر دسترسی نداشت سعی می کند در آینده انتقام بگیرد.

وجود خشم در انسان ضروری است

البته آدمی بدون اینکه خشم داشته باشد نمی تواند زندگی کند ولی به شرطی که آن را در راه صحیح به کار بیندازد. وجود خشم در انسان لازم است تا در راه انسانیت آن را به کار ببرد، آدمی بدون شهوت و غضب نمی تواند زندگی کند، باید شهوت در او باشد تا به دنبال خوراک و ازدواج برود. اگر خشم نداشته باشد، با وجود موانع چگونه به حیات خویش ادامه می دهد؟ اما اگر این خشم را در راه حیوانی و هوا و هوس به کار برد آنگاه موجب سقوطش از عالم انسانیت می گردد. حال ببینیم خشم انسانی چیست و حیوانی کدام است ؟

خشم حیوانی از لحاظ کم و کیف

خشم حیوانی آنجاست که عقل و شرع آن را مجاز نمی داند، هر جا که به حکم عقل و شرع ، خشم در آنجا بی مورد باشد، از لحاظ کیفیت و چگونگی انتقام نیز هر جا بر خلاف میزان عقل و شرع باشد آن نیز خشم حیوانی و ناپسند است ، باید خشم را در راه صحیح به کار برد و آن در این است که هر جا مانع پیشرفت و کمال بود، خشم کند و هر کسی که خواست به تو ستم کند، باید خشم کنی یعنی جلو ستم او را بگیری ، نه جایی که اصلاً خشمش بی مورد باشد. ناچار با ذکر مثال ، مطلب را روشن می کنیم.

اگر از طرف شخصی بدون قصد و عمد، صدمه ای به شما رسید و شما به زحمت افتادید، اگر بر او خشم کنید و به او دشنام دهید و گلاویز شوید، بخواهید انتقام بگیرید، این خشم حیوانی و بی مورد است ، او که عمداً این کار را نکرده و در این کار قصدی نداشته است ، عمد و سهو را حیوان درک نمی کند، همین قدر که بر خلاف میلش واقع گردد در صدد انتقام برمی آید، اما انسان که درک می کند آیا طرف ، قصد صدمه زدن به من را داشته یا نه ؟

رفتار حضرت سجاد(ع) در برابر غلامی که فرزند آن بزرگوار را کشت

در جلد ۱۱ بحارالانوار مروی است که حضرت سجاد علیه السلام در منزل میهمان داشتند و خادم حضرت سیخ داغ کباب را آورد و ناگهان اتفاقی رخ داد و سیخ داغ کباب بر سر بچه کوچک حضرت افتاد و خلاصه باعث مرگ او شد، فوراً غلام هوشیار، آیه شریفه را خواند **... وَالكَظْمِینَ الْغَیْظُ**)) کسانی که خشم خود را فرو می برند ((امام علیه السلام فرمود : ((خشم خود را فرو بردم ((غلام بقیه آیه را خواند **: وَالْعَافِیْنَ عَنِ النَّاسِ**)) (و کسانی که از مردمان درمی گذرند.))

فرمود)) :از تو در گذشتم و عفو کردم . ((سپس دنباله آیه را خواند **... : وَاللّٰهُ یَحِبُّ الْمُحْسِنِیْنَ**(86)) و خداوند نیکوکاران را دوست می دارد . ((فرمود)) :تو را آزاد کردم)) .

بر خلاف میل نفس عمل کن ، اینجا جای عفو است نه خشم ؛ چون عمداً نکرده و قصد سوئی نداشته است .

گاهی بچه در خانه ظرفی را ندانسته می شکند، پدر یا مادر از دست او خشمگین می شوند و گاهی مفصل بچه را می زنند، این کار غلط است ، کار بچه ، بازی است او که نمی خواست ظرف را بشکند.

اینها نمونه هایی برای مطلب بود، هر کجا که طرف غرضی نداشت ، خشم کردن در برابرش بی مورد است . بسیاری از موارد خشم کردن مردم ، بی مورد است . برخی از مردم هستند که با شنیدن شایعه ای درباره کسی خشم می کنند و حالت بغض و کینه ای نسبت به طرف پیدا می کنند در حالی که بسیاری از این شایعه ها بدون اساس بوده و هست .

خلاف توقع موجب خشم بیجا می شود

منشاء بسیاری دیگر از خشمهای ناپسند، خلاف توقعهایی است که با آن مواجه می شویم . برای مثال عرض می کنم : فلان شخص توقع دارد که از رفیقش هزار تومان وام بگیرد، وقتی از او مطالبه می کند، پاسخ رد می شنود عصبانی شده و خشمگین می گردد، بغض او را در دل می گیرد؛ اینجاست که انسان خطرناک می شود.

در روایتی که از حضرت صادق علیه السلام نقل شده، حضرت به شیعیانش سفارش می فرماید که تا می توانند از کسی حاجتی نطلبند، علتش هم معلوم است. وقتی از طرف چیزی خواست و به او نداد، ناراحت می شود و حالت انفعال نفسی آن خشم، و بعد خدای نکرده بغض و کینه است. در حالی که وظیفه این است که اگر طرف به شما چیزی نداد، حمل بر صحت کنید، ممکن است نداشته باشد، شاید خودش نیاز داشته، اصلا مگر من طلبکارش بودم؛ حق واجب بر او داشته ام؟ خلاصه توقع خودش را کم نماید. شاید به من اطمینان نداشته که مالش را به من بپردازد.

ورع، ایمان را قوی و طمع را ضعیف می کند

از امام سجاد علیه السلام می پرسند: چه چیز ایمان را قوی و چه چیز ایمان را ضعیف می کند؟ حضرت می فرماید: ((ورع، ایمان را قوی و طمع، ایمان را ضعیف می سازد(87)).)) آدمی پیش خودش انتظار دارد که فلان شخص باید کار مرا اصلاح کند، باید به من قرض دهد، رفع نیاز مرا بنماید و نظایرش. از همان اول انسان موحد باید مشکل گشا و کارساز را خدا بداند و بس. و اسباب را تا مقداری که خداوند اراده اش تعلق بگیرد مؤثر بداند. اگر خدا نخواهد، از هیچ سببی کاری بر نمی آید))، موحد ((کسی است که تمام خیرات را از خدا بداند)) **بیده الخیر**))، مخلوق را مجاری خیر خدا بداند، اگر کسی نزد مخلوقی برود و همه نظرش به او باشد که کارش را اصلاح کند، خود این حال، شرک است. من اگر مسلمان و موحدم باید حالم این طور باشد))؛ خدایا! من به امید تو نزد این شخص می روم، اگر برای من مقدر فرموده باشی، به دست او این کار حل شود.))

توقع را کم کنید تا خشمناک نشوید

نشانه اش که راستی حالش چنین می باشد و موحد است این است که اگر کارش انجام نشد، گله ندارد، ناراحت نیست، می گوید: خدا نخواست، صلاح نبود و اگر کارش انجام شد، شکر خدا می کند و می گوید: پروردگارا! لطف فرمودی، کارم را به دست فلان شخص حل نمودی. البته منافاتی ندارد که از او هم سپاسگذاری کند؛ زیرا کسی که از مخلوق سپاسگذاری ننماید، از خالق نیز سپاسگذاری ننموده است(88).

همانطور که عرض شد، اینان مجاری لطف و خیر خداوند هستند، لذا به عنوان سببی که خدا برای اصلاح کارها فراهم فرموده، تشکر از آنان نیز لازم است نه به عنوان مستقل که خودش را کارکن به حساب بیاورد و مشرک شود.

آدم وقتی از خلق، توقع داشت و برآورده نشد، خشم می کند، بغض و کینه پیدا می کند. از همان اول باید متوجه باشد که کار به دست او نبوده و نیست. اگر خدا می خواست یعنی صلاحش بود، به دست این و آن حل می شد، لذا با التفات به این معنا، هرگز خشم بیجا به افراد پیدا نمی کند چون توقعش را از آنها برداشته است.

خشم در برابر ستمگر و گناه آشکار

در برابر ستمگر، باید خشم کرد؛ مثلا همین صدام ملعون که به حریم مسلمین تجاوز کرده است، اگر جنایتی جز قتل مرحوم آیت الله صدر و خواهرش نداشت، کافی بود که همه مسلمین بر او خشمناک باشند تا چه رسد به اینکه دستش به خون هزاران مسلمان ایرانی و عراقی آلوده است.

همچنین متجاهرین به فسق، کسانی که آشکارا گناه می کنند؛ مخالفت امر خدا می نمایند.

خشم در برابر ظلم و گناه باید مقدارش نیز مناسب آن ظلم و گناه باشد. بعضی از گناهان از برخی دیگر شدیدتر و خشم در برابر آن نیز باید بیشتر باشد و انتقام از آن نیز به همین نسبت متفاوت است؛ مثلا پیدا بودن موی زن و کسی که جام شراب را آشکارا سر می کشد، با کسی که مظلومی را می کشد، یکنواخت نیست و به ترتیب، یکی از دیگری شدیدتر است.

در مقام انتقام هم مثلا کسی به شما سیلی زد، نمی توانی بیش از آن حد به او بزنی. یا مثلا یک فحش شنیدی، دو تا فحش هم به او بدهی. اگر او قذف کرد، نسبت ناشایست ناموسی به شما داد، شما حق ندارید برگردید او یا بستگانش را قذف کنید(89).

البته در هر حال بهتر است و)) در عفو لذتی است که در انتقام نیست.))

تلافی اگر بیشتر شد تلافی دارد

اگر آدم در مقام تلافی و انتقام از حد تجاوز کرد، مسؤ ولت شرعی دارد. در قذف باید حد بخورد و در صدمه بدنی باید دیه بپردازد. اگر طرف سیلی زد به قسمی که جایش سرخ شده، شما در مقام انتقام طوری زدی که جایش سیاه شد؛ باید طبق وظیفه ای که در کتاب دیات فقه ذکر شده، طلا به طرف بپردازید.

حیوان است که در کارهایش نظم و التزام نیست. خشم حیوانی است که تا از طرف ناملامی دید، هر گونه انتقامی که از او برخوایسته است دریغ نمی دارد، چه بسا مانند گرگ درنده ای حتی طرف را نیز بکشد.

پس اصل خشم خوب است لیکن باید در محل خودش و به مقدار لازم به کار رود. در برابر گناه و ستم باشد و انتقام هم به مقدار خودش. در قرآن مجید در این زمینه می فرماید:)) هر کس به شما تجاوز کرد؛ به همان اندازه می توانید به او تجاوز نمایید و نه بیشتر(90)) (پس اول باید مورد اعتدا (ظلم و تجاوز) معلوم باشد و سپس)) مثل ((را رعایت کرد لذا در صفات مؤمنین در قرآن مجید می فرماید: **وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظِ**؛)) کسانی که خشم خود را فرو می برند ((که متأسفانه برخی از مردم این آیه را اصلا به کار نمی برند.

آخرت برای کسانی است که برتری نخواهند

((این فهد حلی)) (لطیفه ای فرموده: دو نفری که در حال خشم هستند اگر می خواهی بدانی مؤمن به خدا هستند یا نه، به یکی از آنان بگو بیا برای خدا در گذر، اعتنائی نمی کند اما سکه یا اسکناسی در کنار دستش بگذارد و بگو این را بگیر و آرام باش، می بینی آرام می گیری!!

آری، اکثر مردم مصداق آیه شریفه اند که: **اخلد الی الارض**؛)) (به زمین و زندگی مادی چسبیده اند و به آخرت مایل نیستند.))

به فرموده شیخ بهائی: اهل علم باید این آیه را از یاد نبرند))؛ این سرای آخرت را برای کسانی قرار دادیم که برتری را در زمین نخواهند و عاقبت نیک برای پرهیزگاران است(91)).

دنیا نزد او مهم نباشد، کسی که ریاست دنیا نزد او مهم است، کجا به این مقامات می رسد، بلکه نکته مهم در آیه شریفه، جمله)) لا یریدون ((می باشد، نفرموده)) لا یعلون ((

کسانی که در زمین برتری نجویند؛ بلکه فعل قلبی اراده را به کار برده و فرموده است)) : لا یریدون ؛ اصلا برتری را نخواهند.

در سرش علو در زمین را نخواهد، برتری و شهرت را نخواهد؛ زیرا کسی که برتری و مقام را خواستار شد، معلوم می شود جاهل است و هنوز حقیقت دنیا را در نیافته و به حقانیت و پایداری آخرت پی نبرده، بدیهی است کسی که جاهل باشد، از مقامات اخروی نیز بی بهره است؛ زیرا)) : آیا یکسانند کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند ((92)) (آری اهل علم)) اولوالالباب ((هستند، صاحبان خرد می باشند، آنانند که در هر حال به یاد خدایند (93)) تا کسی اهل خرد نشود، دنیا نزد او از آخرت مهمتر نباشد چه انتظاری از او دارید؟! هر کس هستی او به اندازه ادراکش می باشد؛ حد وجودی هر شخصی دانش اوست، کسی که از حد حیوانیت تجاوز نکرده است چگونه به جوار رب العالمین می رسد؟

علاقه به آخرت، هنگام خشم و شهوت معلوم می شود

اینکه می فرمایند خشمستان را منتظم کنید، به خشم حیوانی نیتید، چون بی بند و باری، آدمی را آخرش حیوانی (در عالم ملکوت) می سازد. هر کس آخرت نزد او مهم است، در خشم و شهوتش آشکار می شود، چنانکه کسی که بی اعتنا به آخرت است، بی بند و باریش نیز در هنگام خشم و شهوت ظاهر می شود و تمام فکرش تحصیل آبروی دنیا و مقام است، اما نسبت به امر آخرت چون نزدش مهم نیست، اعتنائی ندارد. وقت حرص و آرزو و شهوت مرد کو؟ ضمناً ناگفته نماند که قصاص و همچنین اجرای حدود باید در محکمه حاکم و به حکم او باشد و گرنه هرج و مرج لازم می آید، لذا جایز نیست افراد پیش خود از کسی که به آنان ستم روا داشته است تلافی نمایند بلکه باید به حاکم شرع و دادگاه اسلامی مراجعه نمایند و به حکم حاکم، حق خود را بگیرند.

جلسه هشتم: شهوت، منشاء تداوم نسل بشر

شهوت و غضب دو قوه ای است که خداوند به قدرت قاهره اش تکویناً در انسان قرار داده است و دوام حیات آدمی بسته به این دو نیروست؛ چون شهوت برای جلب منفعت و غضب برای دفع مضرت است. اگر قوه شهوت نباشد، شخص دنبال آنچه بدن به آن نیازمند است تا دوام بیاورد، نمی رود و اگر شهوت شکم نباشد، میل به خوراک در انسان نباشد، این قدر زحمت نمی کشد و تدارک آذوقه نمی نماید، وقتی هم که خوراک به بدن نرساند، بدن از بین می رود. پس به برکت شهوت شکم، رنج تدارک آذوقه را تحمل می نماید، و اگر شهوت شکم نباشد، بدن در نتیجه نرسیدن آذوقه، به تحلیل رفته و از بین می رود.

شهوت جنسی نیز لازمه بقای نسل است، اگر گزینه جنسی نباشد آدم هیچ وقت زیر با ازدواج نمی رود؛ زیرا زندگی زناشویی ناراحتیها و زحمتهایی در پی دارد، لذا باید داعی قوی در کار باشد و آن فشار شهوت جنسی است که دوام نسل بشر به آن است، پس اصل شهوت، لازمه بقا و حیات مادی انسان است.

پیشرفت معنوی نیز در خشم و شهوت است

نسبت به)) غضب ((نیز همین است، اگر خشم در انسان نباشد و در برابر تجاوز به مال یا جان و یا ناموس، بی تفاوت باشد، نظام زندگی اجتماعی به هم می خورد، هر که خواست هر چه نسبت به او مرتکب شود، مالش را نگه نمی دارد، آبرویش را مواظبت نمی نماید، جلو سختیهایی که متوجهش می شود، نمی گیرد، پس اصل خشم نیز لازم است تا جلو زیانهایی که به او رو می آورد بگیرد.

لیکن این شهوت و غضبی که لازمه زندگی آدمی است به قسمی که جهت معنوی و اخرویش نیز به این دو قوه مربوط می شود، دینداریش نیز به این دو قوه بسته است، باید حد وسط را در آن ملاحظه کرد و از افراط و تفریط پرهیز نمود که هر دو غلط است.

تشخیص حد وسط نیز به عقل و شرع است البته عقل و وجدان شخصی که به حد رشد و تمیز رسیده است و شرع مقدس اسلام نیز حد وسط مواقع شهوت و غضب را دستور و راهنمایی فرموده است.

افراط و تفریط در خشم و شهوت، مهلک است

اگر آدمی در حد افراط شهوت و غضب افتاد یا در راه تفریط، از هر بهیمة ای پست تر می گردد.

حد وسط آن دو نیز)) صراط مستقیم ((است (94)) صراط قیامت هم برای هر فردی بسته به وضعیتش در این عالم است، کسی که از حد وسط گذر کرد و در افراط و تفریط سقوط کرد، فردای قیامت نیز از صراط، سقوط خواهد کرد، فسادها و زحمتهایی هم که در همین دنیا برای آدمی پیش می آید، بیشتر تقصیر خودش هست که مبتلا به افراط و تفریطها شده است (95).

حد وسط در خوردن، زیاده روی نکردن است

نسبت به شهوت شکم، حد وسط را اگر رعایت کند مزاجش سالم و گرفتاریش کم می شود و آن این است که به مقدار کفایت از لحاظ کم و کیف بخورد، دستور قرآن مجید در این زمینه این است که)) : بخورید و بیاشامید ولی زیاده روی ننمایید (96)).

از امیرالمؤمنین علی علیه السلام نیز دستوری به این مضمون رسیده است که تا گرسنه نشدی، چیزی نخور و تا هنوز میل به خوراک خوردن داری، از خوردن دست بکش، اگر انسان وقتی سیر است، خوراک بخورد مبتلا به سوء هاضمه می گردد، اکل بر شبع در بعضی مواقع خطرناک نیز می باشد. این حال افراط، تفریطش هم به این است که مدتی اعتصاب غذا کند، روزه ۲۴ ساعته بگیرد، این تفریط است، لذا امر شده کسی که می خواهد روزه بگیرد، شب چیزی بخورد، لذا سحری خوردن مرسوم شده است.

بهترین تعبیرات در این زمینه شعر سعدی است:

نه چندان که از ضعف جانت بر آید

نه چندان بخور که دهانت بر آید

نه این قدر نخورد که ضعف بر او چیره شود، قوای بدن رو به تحلیل برود و به حال مرگ بیفتد، نه این قدر بخورد که به سوء هاضمه و بسیاری امراض دیگر مبتلا گردد که فرموده اند : ((معده ، خانه هر دردی است)) ، این از لحاظ کمیت و اما از لحاظ کیفیت .

سفره رنگین و بیماریهای گوناگون

انسان باید هیچ وقت طالب اسراف گری و مقید به انواع ماء کولات نباشد و به آنچه برایش پیش می آید خوش باشد و بداند هر چه انسان به الوان مختلف خوراک مقید باشد، زیانش برایش بیشتر است . به خیالش با خوردن انواع خوراکیها قوت می گیرد ولی برعکس است . انواع شیرینیها و چربیهایی که مصرف می کند، بیشتر در معرض بیماریهای قند و غیره می باشد . اگر کسی خودش را به ترفه و تنوع در خوراکیهای مختلف مقید کرد، ناچار می شود تا به زحمت پول زیاد درآورد، لذا ممکن است به هر خیانتی و جنایتی روی آورد تا خواسته شکمش را برآورد . اما وقتی به آنچه برایش پیش آمده ، دلخوش باشد، خواهان زندگی مرفه و سفره رنگین نباشد، قانع است و در برابر خواسته های نفسش مقاومت می کند و لذا به هیچ خیانت و جنایتی آلوده نمی شود .

نظیر جناب)) ابوذر ((که همه شنیده اید چگونه در برابر تطمیع های معاویه و کیسه های زر او مقاومت نمود و به همان نان جو که داشت قانع بود .

راستی)) عز من قنع ؛ کسی که قانع است ، گرامی و عزیز است . ((دیگری بی اعتنا به حلال و حرام نیست . بیشتر کسانی که کم فروشی یا گرانیفروشی می کنند، از طمع و حرص سرچشمه می گیرند .

پس افراط و تفریط در شهوت شکم به این است که از حد معمول و لازم برای اداره بدن تجاوز نماید و حد وسط آن به این است که به مقدار لازم برای بدن کما و کیفا صرف نماید .

در شهوت جنسی نیز حد وسط رعایت شود

در شهوت دیگر که)) شهوت جنسی و غریزه تماس با جنس مخالف است ((نیز باید حد وسط را رعایت نمود نه اینکه اصلا ازدواج نکند که این بسیار ناپسند و در شرع مقدس ، از آن نهی شده است . از قول پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده که)) : ازدواج ، سنت و روش پسندیده من است ، پس کسی که از سنت من روی گردان باشد از من نیست(97)) . ترک کلی ازدواج ، تفریط است و خدا قوه شهوت جنسی را در انسان قرار داده تا آن را در تولید نسل به کار اندازد، در این باره نیز روایت شریفی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده که)) : نکاح کنید و تولید مثل نمایید پس زیاد شوید، و من فدای قیامت به زیادی شما در میان سایر ملتها افتخار می کنم(98)) ، تکثیر نسل مطلوب است . افراط، آن هم غلط است . کسانی که از عهده اداره یک زن ناتوانند، با تجدید فراش ، خود و دیگران را به زحمت می اندازند، یا از لحاظ عمل جنسی ، افراط در آن نیز موجب بیماریهای مختلف و ضعف فوق العاده می گردد و موجب کوتاهی عمر می شود .

حد وسط در زناشویی ، نسبی است

پس باید حد وسط در دفع شهوت جنسی را رعایت نمود به اینکه مطابق دستور شرع که طبق طبیعت و غریزه انسانی است ازدواج نماید و در عمل زناشویی بر حسب وضع مزاج و توانایی جسمیش ، دفع شهوت نماید . منظوم این است که مزاجها و نیروهای افراد، یکنواخت نیست و حد وسط در مواقع نسبت به افراد مختلف ، فرق می کند . برای برخی ، هفته ای یکبار، برای برخی دیگر، دو بار یا دو هفته ای یکبار، حد وسط به حساب می آید .

تشکیل خانواده و برکات معنوی آن

از این گذشته ، تشکیل خانواده برای تربیت روحی انسان ، ضروری است و انسان با تحمل زحمت همسررداری و بچه داری ، تکامل می یابد . همانطور که اشاره کردم دستور شرع ، طبق طبیعت و غریزه است . کسانی که راه افراط و تفریط را می پیمایند، علاوه بر اینکه از دستور شرع ، سرپیچی نموده اند، خود را مبتلا به ناملایمات روحی و بدنی نموده و از برکات زندگی خانوادگی و تکامل معنوی که خداوند در این امر قرار داده است ، محروم نموده اند .

نه ستم کنید و نه زیر بار ستم بروید

خشم نیز در برابر افراط و تفریط حد وسطی دارد . حد وسط خشم نیز لازم و ضروری است ، زیرا کمال انسانی در آن است . هر گاه مال یا ناموس یا آبرو یا جان انسان مورد تهدید قرار گرفت ، باید بی تفاوت نباشد . خشم صحیح اینجاست ، مال حلالی که از راه صحیح به دست آورده ای ، تا بتوانی نباید بگذاری آن را از تو بگیرند .

قرآن مجید می فرماید)) : نه ستم کنید و نه زیر بار ستم بروید (99)) . ((نه به کسی ، بی جا سیلی بزن ، نه بگذار بی جا به تو سیلی بزنند .

جمله ای از)) انجیل ((نقل می کنند که من به هیچ وجه باور نمی کنم این وحی آسمانی باشد و شکی نیست که تورات و انجیلهای فعلی ، تحریف شده و در آن دست برده اند و ساختگی است . از قول عیسی علیه السلام نقل کرده اند که)) : اگر کسی به طرف راست صورت تو سیلی زد، طرف چپت را بگیر تا به آن نیز بزند.!!))

این بر خلاف قسط و حتی طبیعت انسانی است . نه بکشد و نه بگذارد او را بکشند . نه بزند و نه بگذارد او را بزنند، نه بی جا جنگ کند و نه جنگ را بپذیرد به این معنا که بگذارد هر گونه تجاوزی به او بنمایند مانند این جنگ تحمیلی که صدام ملعون بر ملت مسلمان ایران به دستور ارباب آمریکائیش تحمیل کرده است ، در برابرش ساکت بودن ، خلاف دستور شرع و طبع بشری است . ما جنگ را شروع نکردیم بلکه به ما تحمیل کردند . صلح تحمیلی را نیز نمی پذیریم بلکه به دستور شرع مقدس)) با کسانی که با شما می جنگند، بجنگید .(100)) (رفقار می نمایم نه اینکه تسلیم جنگ شویم هر چه بر سرمان بزنند، هر چه سرزمینمان ، شهرهایمان را بگیرند، هم کیشان و هموطنانمان را آواره نمایند، تسلیم باشیم و دفاع نکنیم ، بلکه اینجا جای خشم است ، همان حد وسطی که عرض کردم هست .

انسانهای بی تفاوت مرده اند

اگر کسی بی تفاوت باشد و بگوید: خوب ، آمدند که آمدند، بردند که بردند، کشتند که کشتند، چنین افرادی مشمول فرمایش مولا امیرالمؤمنین علیه السلام هستند که می فرماید)) : کسی که در برابر منکر، حرکتی نکند، جلو منکر را نگیرد و اگر نمی تواند لاقبل به دلش خشمگین نباشد، او مرده زندگان است (101)) . (کسی که در ایران باشد و در برابر)) صدام ((خشمگین

نباشد، نمی شود او را انسان و زنده نامید، لاف را باید بر این معلون خشمگین باشد، اگر نمی تواند به جبهه جنگ و خط مقدم برود، لاف را از کمکهای پشت جبهه خودداری ننماید. این گروه‌هکهای که در برابر تجاوز بعث عراق، موضع دوستانه و در برابر ملت ستمدیده ایران، موضع خصمانه گرفته اند معلوم هستند آنانی که دم از خلق می زنند و خود را فدایی یا مجاهد آنان می خوانند، چگونه از پشت، به خلق خنجر می زنند و به شعار دادن اکتفا و عملاً منافع آمریکا را تأمین می نمایند.

افراط و تفریط در خشم را قبلاً عرض کردم، ((تفریطش))، بی تفاوتی نسبت به تجاوز به مال، جان، ناموس و آبروست، ((افراطش)) نیز زیاده روی در به کار بردن آن، یا بی جا به کار بردن می باشد، جایی که موردش نباشد یا جایی که موردش هست، زاید از حدش خشم کردن، از این دو مورد (خشم بی مورد و خشم زاید بر حدش) باید پرهیز کرد و مثالهایی برای این دو را در هفته قبل عرض کردم که فراموش نشود. مخصوصاً یادآور شدم که از موجبات خشم بی جا باید پرهیز کرد که یکی از آنها توقعهای بی مورد است، از دیگران انتظار دارد با او به بهترین نحو معامله و رفتار نمایند، وقتی هم که مطابق خواسته اش واقع نمی شود، خشمگین می گردد؛ مثلاً توقع دارد وقتی وارد محفلی شد، همه جلوش برخیزند و احترامش کنند، وقتی یکی دو نفر بلند نشدند، خشمگین می شود؛ و گاه کینه آنان را به دل می گیرد، از همان اول این چه توقعی است که داری؟

پیغمبر(ص) توقع احترام نداشت

توقع احترام از خلق غلط است و نباید در شخص باشد. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نخستین شخص عالم وجود، با آن عظمت، آن هم در برابر امتش، وقتی وارد مجلس شد، همه به احترام ورودش برخاستند. حضرت فرمود: من راضی نیستم. یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم توقع احترام ندارد، خودش را از دیگران برتر نمی داند.

البته وظیفه امت، احترام اوست، نهایت تجلیل از مقام شامخ اوست، اما ایشان می خواهد بفهماند که توقع احترام از دیگران داشتن و امتیازی برای خود نسبت به سایرین قایل بودن، صحیح نیست. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خودش را از امتش برتر نمی داند بلکه خدمتگزار آنان می داند و از آنان پاداشی نمی خواهد، از طرف خدا خدمتگزار است، لذا پاداشش نیز بر خداست (102) و احترام و دوستی بستگانش نیز که به آن امر شده، برای خود مسلمین است و به نفع خود آنان است (103).

پیروی روحانیین از روش پیامبر(ص)

لذا آقایان روحانیین محترم و طلاب عزیز نیز باید روش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را دنبال کنند، به گفته یکی از بزرگان که می فرمود: ((اهل علم باید وقتی از منزل بیرون می روند انتظار داشته باشند به آنان سنگ بزنند، اهانت کنند، وقتی اذیت نشدند، سپاسگزار باشند نه اینکه توقع سلام و احترام و دست بوسی داشته باشند.)) (شما پیرو پیغمبری هستید که در حالاتش مکرر خوانده و شنیده اید چقدر اهانتها و شکنجه ها دید، چقدر به پایش استخوان و سنگ زدند، شکمبه شتر و خاکستر بر سر و رویش می ریختند، حالا من و شما بگوییم من عالم هستم، سید هستم حتماً باید به من احترام کنند و اگر نکردند، ناراحت یا خشمگین گردم. نوع قهرها و کینه توزیها از همین جا ناشی می شود که امور برطبق خواسته نفسانی انسان واقع نگردیده است.

روش پیغمبر و ائمه در توقع نداشتن

شما نباید توقع داشته باشید که مردم خدمتگزار شما باشند بلکه خودتان را خدمتگزار مردم بدانید و هیچگونه امتیازی نخواهید، همان روش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه اطهار علیهم السلام را دنبال کنید.

مروی است که در یکی از غزوات، وقتی اصحاب می خواستند طعام تدارک نمایند، گوسفندی کشتند و هر کس دنبال کاری رفت، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هم دنبال جمع آوری چوب و هیزم رفت، عرض کردند: ما خدمتگزار شما هستیم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شما گوشه ای استراحت بفرمایید ما خودمان هیزم جمع می کنیم، مضمون روایت شریف این است که فرمود: ((من از خدای خود خجالت می کشم که خودم را بر شما امتیاز بدهم.))

حضرت سجاد علیه السلام وقتی می خواست برای حج عمره برود با قافله ای می رفت که اهل مدینه نباشد، قبلاً تحقیق می فرمود که اهل قافله او را نشناسند، آنگاه همراهشان می رفت و خودش را با آنان یکی قرار می داد که هیچگونه امتیازی برایش قایل نشوند. در یکی از این سفرها شخصی حضرت را شناخت و عرض کرد: ای فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چرا خودتان را معرفی نمی فرمایید که به شما خدمت کنند. حضرت او را از معرفی کردن خودش منع فرمود.

حضرت رضاع) و مرد ناشناس در حمام

در کتاب ((محبۃ البیضاء)) (در حالات حضرت رضا علیه السلام نقل نموده است در خراسان هنگامی که ولیعهدی تحمیلی هم داشت، در حمام وارد شد شخصی قبلاً آمده بود و حضرت را نمی شناخت، گفت: ای مرد! آیا پشت مرا کیسه می کشی؟ حضرت فرمود: آری، آنگاه کیسه را گرفت و به پشت آن شخص کشید. حمامی وارد شد تا خواست به آن شخص اعتراض کند، حضرت به او اشاره فرمود که ساکت باشد و آقا را معرفی ننماید.

توقع سلام و احترام نداشته باشیم

غرض این است که مخصوصاً اهل علم باید توقعات خودشان را کم کنند، نخواهند که مردم خدمتگزارشان باشند، توقع کوچکی کردن از دیگران نداشته باشند. (البته وظیفه مردم به جای خود. آنان باید احترام کنند، تشویق کنند، اما صحبت این است که ما نباید انتظار داشته باشیم به ما احترام کنند و اگر احترام نکردند، خشمگین شویم ناراضی گردیم.) مثلاً نباید توقع سلام داشته باشیم؛ بلکه روش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را که ابتدا سلام می کرد، ترک نکنیم. همانطور که یکی از آنها ابتدا به سلام کردن است به کوچک و بزرگ، نشستن بر روی خاک و هم ردیف سوار کردن شخص پیاده دومی و سومی آن است.))

پس امروز مواردی از خشم بیجا را مورد بحث قرار دادیم. خشمهای بی مورد مثل خشم در برابر امور غیر اختیاری که از اشخاص سر می زند و غرضی در کار نیست. و مورد دیگر، خشم در برابر خلاف توقعهایی است که انسان دارد.

جلسه نهم: لزوم اطاعت شهوت و غضب از قوه عقل

گفتم که خدای تعالی به حکمت بالغه اش در انسان دو قوه)) شهوت و غضب ((قرار داده است که اگر این دو قوه تابع نیروی سوم که)) عقل ((است، بشوند؛ سعادت آدمی حاصل می

شود، حیات طیبه دنیوی و حیات ابدی و اخرویش تاهمین می گردد. عقل اگر حاکم شد به اینکه افراط و تفریط در هر یک از این دو قوه را ترک کند و حد وسط آن را که حکم عقل در محدوده شرع و با راهنمایی پیغمبران است بگیرد، به کمال انسانی می رسد و گر نه در هر یک از راه افراط و تفریط، تباهی و سقوط است و از عالم انسانیت به عالم منحن حیوانیت منتهی می گردد و به تعبیر قرآن مجید **((بل هم اضل))** از حیوانات نیز پست تر می گردد.

بهره های مادی و معنوی از خوراکها

در تعیین افراط و تفریط به طور اجمال در شهوت شکم، تفریطش به این است که بکلی مواد غذایی به بدنش نرساند، از طبیاتی که خداوند برایش آفریده است، اصلا بهره نبرد. اگر عوض آنچه از بدن تحلیل می رود، چیزی به بدن نرسید، بدن از بین می رود بلکه باید استفاده صوری و معنوی بکند. استفاده صوری و مادی آن به این است که از این خوراکیهای پاک و حلال استفاده ببرد و بدنش را تقویت کند و هم بهره معنوی ببرد. چون در این خوراکیها ذره ای از جمال الهی پخش شده است. تمام این شیرینیهایی که در این نباتات است، قطره ای از خزینه اش (104). آدمی باید این میوه شیرین را میل کند و متوجه میوه ساز شود. چه قدرت و حکمتی دارد که از این آب و خاک اینگونه میوه های گوناگون بیرون می آورد در حالی که با یک آب سیراب می شوند (105). شکر خدا را کند؛ محبت به خدا بیشتر پیدا کند و از لذایذی که خدا برایش قرار داده بهره ببرد، از ذایقه ای که خدا در او قرار داده استفاده ببرد، بچشد و شکر خدا را بکند. پس اگر کسی از این لذایذ بهره نبرد، خودش را محروم ساخته، هم از استفاده صوری و هم معنوی.

شکم پرستی و خوردن با غفلت

((افراط)) (در شهوت شکم یعنی شکم پرستی و پر خوری و دنبال رفاه محض بودن، بدون اینکه غرض از خوردن خوراک را بفهمد، مانند حیوانات، شکم را پر کند (106) و خالی کند، جز این مقصودی نداشته باشد. افراط در کمیت یعنی از حدش زیاد بخورد. و افراط در کیفیت یعنی از خوراکیهای گوناگون بدون ملاحظه نفع و ضرر بدن و روح و از همه مهمتر با غفلت خوردن است.

با یاد خدا خوردن و حق شناسی منعم

انسان بر سر سفره باید متوجه منعم باشد. در اسلام دستور داده شده هر لقمه ای که برمی دارید **((بسم الله))** بگویید از آنچه نام خدا بر آن برده نشده، نخورید (107). مرحوم **((سید بن طاووس - علیه الرحمه))** (به این آیه در هر نوع خوراکی عمل می کرد هر چند مورد وجوبش در فقه در باب ذبح است، حیوانی را که می خواهند سر ببرند، حتما باید نام خدا را بر آن ببرند، **((بسم الله))** بگویند و اگر عمدا ترک کنند، مردار و حرام می شود. سید - علیه الرحمه - در هر خوراکی چنین بود. مثلا شیری که از پستان حیوان می دوشیدند اگر با نام خدا شروع نمی کردند و یا نانی که در تنور می انداختند با نام خدا نمی پختند، **((از آن نمی خورد. بنده حق شناس آن است که با یاد منعمش بخورد و نه تنها در مسأله خوردن بلکه هر نعمتی را که بهره مند می شود از نعمت دهنده اش غافل نباشد.))**

اعتدال در ازدواج و خشم

نسبت به شهوت جنسی نیز گفتیم که تفریط آن به این است که اصلا ازدواج نکند، این بر خلاف طبیعت و آفرینش انسان است. زن و مرد برای استیناس به یکدیگر و تشکیل خانواده و بقای نسل می باشند. افراطش نیز اگر زاید بر حد لازم شد، مضر است. در مسأله مورد بحث **((خشم))** است و مشروحا عرض شد، تفریطش بی تفاوت بودن انسان است در برابر تجاوزاتی که به او می شود هیچ اعتنایی نداشته باشد، تجاوز به مال، جان و آبرو یا ناموس، چنین شخصی وقتی هم گناه و منکری می بیند بی اعتناست در برابر ظلم ظالم نسبت به مظلوم، ستمدیده را کمک نمی کند و از ستمگر در جلوگیری از ستمش، بی تفاوت است.

عابدی که در زمین فرو رفت

مروی است که عابدی سرگرم نماز بود، دو کودک، خروسی را گرفته و بالهایش را می کنند و اذیتش می کردند، عابد آنقدر نمازش را طول داد که بالاخره بچه ها خروس را کشتند، عابد به خاطر فریادرسی نکردن از خروس به زمین فرو رفت.

افراط در خشم که بحث ما در آن است و خیلی هم برای عموم لازم است به چیست؟ افراط در خشم موجب تباهی دنیا و آخرت شخص است لذا باید همگان آن را بدانیم و در مقام عمل آنچه دانستیم به نحو احسن پیاده کنیم.

پیغمبر(ص) هرگز خشم شخصی نداشت

افراط در خشم به حسب مورد و کیفیت است. اما افراط در **((مورد))** (آن است که آدمی خشم بیجا کند در جایی که عقل و شرع اجازه خشم نمی دهد، در مجلس قبل گفتیم مثل اینکه در برابر امور غیر اختیاری، خشمگین شود، خلاف عقل و شرع است، همچنین در مورد خلاف توقعهایی که واقع می شود، اصلا چرا توقع داشته باشی که وقتی بر خلاف میل واقع می شود، عصبانی شوی؟

در حالات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چنین رسیده است (108) هیچ وقت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خشم نفسانی نداشت و برای جهات شخصی خودش اگر خلاف میلی می دید، خشمگین نمی شد، همیشه خشمش الهی بود، برای خدا بود و در برابر کفر، فساد و گناه خشمگین می شد نه خلاف میلهای شخصی خودش.

معامله علی (ع) با دشنام دهنده و عمرو بن عبدود

روش امامان ما علیهم السلام نیز چنین بوده است، این شعر مشهور که منسوب به امیرالمؤمنین علی علیه السلام است شنیده اید:

فمضیت ثمة قلت لا یعینی

ولقد امر علی اللئیم یسینی

((بر شخص پستی گذشتم که مرا دشنام می داد، من رد شدم و گفتم مرا اراده نکرده (و با من نبوده) است.))

همه شنیده اید که در جنگ با ((عمروبن عبدود ((آب دهان به صورت مبارکش انداخت، حضرت او را در آن وقت نکشت بلکه مقداری حرکت کرد و بعد سرش را جدا کرد، پس از آنکه از حضرت، علتش را پرسیدند فرمود:)) ترسیدم اگر همان وقت سرش را ببرم روی خشم نفسانی باشد که باطل است، اگر کافری را می کشم باید برای خدا بکشم.))

پیغامی از یک شهید

یک ماه قبل، جنازه شهیدی را به شیراز آوردند، برادرش عازم جبهه جنگ شد، در شبی که فردایش برادرش می خواست حرکت کند، برادر شهیدش را در خواب می بیند و می گوید فردا که می خواهی به جبهه بروی به قصد انتقام نرو.

مطلب چقدر دقیق است! از این پیغام شهید استفاده می شود که اولاً شهدا زنده اند، همان خبر قرآن که ((: شهدا زندگانند و نزد پروردگارشان روزی می خورند)) (109) دیگر آنکه احاطه دارند، جریانات این عالم را می فهمند و آگاهند.

یکی دیگر از شهدا، شب پس از دفنش، برادرش او را در خواب می بیند و به شهید می گوید: خوب، تو که مرده ای، می گوید: نه، من نمرده ام. برادر می گوید: خودمان امروز تو را دفن کردیم، شهید پاسخ می دهد بلکه شما مرده اید نه من، شما اشتباه می کنید، ما زنده ایم.

این عین واقع است، سفارشی که به برادرش کرد مبنی بر اینکه فردا به قصد انتقام نرو، چون اگر به این قصد برود که بعضی ها برادرش را کشته اند، پس من هم بروم چند نفر از آنان را بکشم، برای خدا نرفته بلکه باید برای خدا بروم دفاع از اسلام و مسلمین بروم، نه برای انتقام گرفتن.

باید مؤ من ... **اعشءاء علی الکفار (110)** ... باشد یعنی به جهت کفر کافران با آنان سخت و ناراحت باشد نه به جهت اینکه به من صدمه ای زندند، این خشم نفسانی است نه رحمانی.

حمیت، قومیت و گروه گرایی

از موارد خشمهای بیجا، حمیت جاهلیت است، حمیت از حمایت است، از روی غرض نفسانی خشم کند و به ناحق کمک نماید، به اعتبار جهتی که به او مربوط می شود؛ مثلاً یکی از بستگانش مرتکب خلافی شده است، آن وقت به خاطر اینکه وابسته اوست به او کمک کند و حال آنکه باید در این حال نیز کمک مظلوم کند نه کمک ظالم، هر چند فرزندش باشد. کسانی که گروه گرایی می کنند، کسی که از گروهشان باشد از او حمایت می کنند هر چند ستمگر باشد! می گویند چون این شخص از گروه ماست، باید آزاد باشد هر چند جاسوس است، اگر همین جاسوس از گروه دیگری بود، اعدام او را خواستار می شدند اما حالا چون از خودشان است، او را صاحب حق و کارش را مطابق قانون می دانند.

عربیت شعار جاهلیت تا به امروز

در سوره فتح، حمیت جاهلیت را کار کافران از خدا بی خبر می داند.

این همان قومیتی است که صدام ملعون آن را عنوان می کرد و مرتب می گفت: عربیت، قوم عرب و دفاع از عرب، حال آنکه در همین ادعایش هم کاملاً دروغش آشکار گردید. چقدر از همین اعراب را کشت، آواره و بی خانمان کرد. برادران عرب ما را در خوزستان شهید و زخمی کرد. اگر راست می گفت باز سخنش غلط بود تا چه رسد به اینکه دروغ هم می گفت و می گوید.

کمک کردن به ناحق به اعتبار اینکه مربوط و وابسته به شخص است، قوم و خویش، هم محلی، هم شهری، هم قبیله ای، در برابر کسی که به او ستم شده است، حمیت جاهلانه و موجب هلاکت است.

عرب به واسطه حمیت هلاک می شود

در روایتی مشهور از رسول خداست که می فرماید: شش گروه به واسطه شش چیز هلاک می شوند ((**والعرب بالعصبية**)) (از آن جمله است که مورد شاهد و بحث ماست. می فرماید: عرب به واسطه تعصب داشتنش هلاک می شود (111). اگر یک نفر از بستگانش جنایتی کرد، چون وابسته اوست، به او کمک می کند. این خوی ناپسند در عرب پیش از اسلام بوده و هنوز هم در بسیاری از آنان که مؤ دب به آداب اسلام نشده اند، وجود دارد.

و نیز از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مروی است که ((: هر کس هموزن دانه ای خردل، عصبیت در دلش باشد، با اعراب جاهلیت محشور می گردد (112)). (چون این هم مثل آنان است.

صدما می ها و بعضی ها که به عنوان عرب بودن، حمله می کنند مصداق قطعی این روایتند.

روایت دیگری از امام صادق علیه السلام است ((: هر کس تعصب کند یا کسی برایش تعصب نماید و او راضی باشد، ایمان از او برکنار می گردد (113)). (مثلاً کار خلافی از کسی سر زده، دیگران بخواهند از روی تعصب به او کمک کنند و حق طرف را پایمال نمایند، دیگران که بی جا برایش تعصب می ورزند، اهل هلاکتند. خود این شخص هم که به این کار ایشان خشنود است، از ایمان بی بهره می گردد. و راستی که خطرناک است.

گروه گرایی خلاف شرع مقدس است

همچنین از حضرت سجاد علیه السلام رسیده است تعصبی که دارنده آن گنهگار می باشد، این است که شخص بدیهای قوم خودش را از خوبیهای قوم دیگر بهتر بداند (114). یعنی به خاطر اینکه از قبیله یا فامیل اوست، خوب است هر چند آلودگیهای فراوانی داشته باشد.

هم اکنون گروههایی که داریم، وضعیتشان چنین است، هر کس جزء دسته آنان باشد، چون با آنان است خوب است و از او دفاع می کنند و همان جمله ((گروه گرایی)) است که بارها عرض کرده ام بر خلاف رویه شرع مقدس اسلام است.

تمایز دوست داشتن ارحام با تعصب

ضمناً این نکته را نیز یادآور شوم که آدمی باید بستگانش را دوست بدارد. این یک غریزه طبیعی است که خداوند در نهاد افراد قرار داده است. همچنین رفقایش را نیز باید دوست بدارد و به ارحامش و رفقایش کمک کند، لیکن آنچه ناپسند است و باید از آن پرهیز کرد این است که به خاطر قوم و خویشی و رفاقت، بستگان یا رفقایش را بر ستم کردن یاری نماید. همانطوری که مضمون روایت شریفه است (115) باید قوم و خویش و رفیق را کمک کند اما نه در ستم و ناحق. باید در ظلم، برایش رحم و بیگانه فرقی نکند بلکه همیشه انصاف را رعایت نماید. حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «از لشکریان حق، انصاف و ضد آن حمیت و تعصب جاهلانه است (116)». ((اگر ستمی از فرزندش سر زد، باید کمک مظلوم کند هر چند بر علیه پسرش و یا خودش باشد همانطوری که قرآن مجید در این زمینه سفارش فرموده است:))

بر پا دارندگان دادگری و گواهان بر حق باشید هر چند بر زیان خودتان باشد (117).))

مثلاً رفیق یا از بستگان شما دعوی دارد و با اینکه می دانید حق با طرف اوست، بیایید و به نفع رفیق یا وابسته خود گواهی دهید، این خلاف انصاف و شرع است. اگر می دانید که حق با طرف است، باید به نفع او گواهی دهید هر چند به ضرر رفیق یا قوم و خویش یا حتی خودتان باشد. نه تنها در محکمه و قضاوت و شهادت، بلکه در هر موردی که پیش بیاید، انسان نباید به خاطر جهات نفسانی از حق و واقع صرف نظر کند.

اهمیت دادن به خدمات دولت اسلامی

برای نمونه عرض کنم: در ظرف مدت کمی که از عمر دولت اسلامی می گذرد، چه خدمات گرانبهایی که شده و با این همه ناملایمات و مزاحمات از قبیل ((محاصره اقتصادی)) و ((مخصوصاً)) جنگ تحمیلی ((و عوارض نابسامان آن از قبیل: آواره های جنگی و جبران کمبودها در هر زمینه، مع الوصف با تلاش شبانه روزی مسؤلین امر، مثل اینکه خبری نشده و زندگی عادی جریان دارد.

آن وقت این گروههای منحرف و ضد انقلاب، از چپ و راست می تازند و مثل اینکه مسؤلین هیچ کاری نکرده اند و همه خدمات را نادیده گرفته و عیبهایی می تراشند. با عنوان کردن انحصارطلبی، ارتجاع و این قبیل عناوین و اتهامات، می خواهند هر طور شده دولت و روحانیت مبارز را از صحنه به دور کنند و مملکت را تحویل آمریکا یا شوروی بدهند. من خوب آگاهی دارم که بسیاری از مسؤلین جز چند ساعتی، بقیه شبانه روز، سرگرم فعالیت و خدمت به مردم هستند بدون اینکه حقوق گزافی داشته باشند. درآمد یک نفر کاسب معمولی، از حقوق ماهیانه وزرای فعلی شاید بیشتر باشد، بجای تشکر و قدردانی از این افراد دلسوز و خدمتگزار، می آیند دولت اسلامی را تضعیف می نمایند. این است همان تعصب جاهلانه که حق را محو و پایمال می کند.

انصاف، مقابل حمیت جاهلیت است

در روایت شریف آمده است که ((**سید الاعمال ثلاثة**)) (در روایت دیگری آمده): هیچ کس مکلف نشده است شدیدتر از سه تکلیف: اول انصاف (118). ((...)) بشر اگر اهل انصاف نباشد حیوانی است که حق را هر جا دید، نادیده می گیرد؛ مثلاً یک نفر آدم درستی است که خلاف میل تو از او سر زده است، همه حقها را نادیده پنداری و همین یک اشتباه یا خلاف به نظر خودت را بگیری، در حالی که اگر از دسته یا گروه خودت بود و کاری جالب از او سر می زد، با بوق و کرنا آن را به مراتب بزرگتر می کردی و اگر دروغ هم بود آن را به گروه خودت می چسباندی.

پس هر فردی از ما، بین خود و خدا چنین بنا بگذاریم که حق را نادیده نگیریم هر چند از طرف دشمنان ما باشد همانطوری که از خود یا بستگانمان اگر بود، نادیده نمی گرفتیم.

پس ضد حمیت جاهلیت، انصاف است که شخص باید حق را دنبال کند و در برابر ستم و تجاوز، از هر کس که باشد خشمگین شود و در این زمینه، شخصیت خود و نفسانیت را کنار بگذارد.

جلسه دهم: رعایت اعتدال در هنگام خشم

خلاصه بحث ما درباره خشم این شد که خشم در انسان صفت طبیعی است که آن را خداوند قرار داده است، عدل در آن لازم و پسندیده و افراط و تفریط آن ناپسند و مذموم است. عدل در خشم، خشم در برابر باطل و منکر است اما خشم ناروا خشمهایی است بی مورد، خشمهای زاید بر حد [گفته شده] کما و کیفاً. اما به حسب کم و مورد؛ مثلاً خشم در برابر امور غیراختیاری و توقعهایی که انجام می گیرد و از آن جمله خشم نسبت به محسود است، معمولاً نسبت به همکار و رقیب که مورد حسد است، هر وقت مال یا مقام یا نعمتی به طرف برسد، شخص خشمناک می شود که بسیار ناپسند است و آرزو می کند آن مقام و نعمت از او گرفته شود. امروز صحبت ما راجع به خشم زاید بر حد است.

خشم به زبان و دست و قلب باید محدود باشد

در جاهایی هم که خشم صحیح و با مورد است اگر زاید بر حد شد آن هم ناپسند می گردد. در برابر باطل و منکر نیز باید خشم محدود باشد به زبان، دست و قلب. درست است که باید خشمگین شد ولی تا چه اندازه؟ برای هر کدام از خشم در مرحله زبان، دست و قلب با ذکر مثالهایی مطلب روشن می گردد.

خشم زاید از حد نسبت به زبان: اگر کسی به شما ناسازی گفت لازمه غیرت مؤمن این است که خشم کند اگر چنانچه بتواند خشم خود را بگیرد و سکوت کند، کمالی است برای او نزد خدای تعالی و مصداق آیه شریفه **والکظمین الغیظ** (می شود یعنی از جمله کسانی که خداوند به فرو بردن خشم خودشان، آنان را می ستاید.

بدی را به نیکی پاسخ دادن

اگر انسان توانست باید علاوه بر اینکه به کسی بدی نگوید، او را نصیحت هم بکند، با زبان نیک و اخلاق پسندیده و روی گشاده به جهت خیرخواهی؛ مثلاً بگوید شما شخص محترم و مورد نظر مردم هستید حیفاً است که شخصیت خودتان را پایین بیاورید، شاید التفات نداشتید.

اگر به زبان خوش با او برخورد نماید یعنی: ((بدی را به نیکی پاسخ بدهد)) (مصداق آیه شریفه می شود که می فرماید): ((بدی و نیکی یکسان نیست (یعنی پر واضح است که نیکی بهتر

از بدی است و این مطلب را همه درک می کنند، حال که چنین است پس:) به آنچه بهتر است پاسخ بده، در این هنگام بین تو و آن کس که دشمنی است مثل این است که او دوست و خویشاوند تو است (119)).

اگر مسلمان توانست در برابر بدی، خوبی بگوید و در برابر بد رفتاری، خوش رفتاری نماید مثلا شما حاجتی داشتید، روا نکرد ولی به شما برای حاجتی روی آورد، اجابت کردید، در برابر بدی اگر کسی بتواند خوبی کند، دشمنی و کینه از میان می رود و مانند دوست بلکه خویشاوند می گردد.

البته کار همه کس نیست بلکه کسانی که مرتبه عالی ای از ایمان داشته باشند و بهره کافی از ملکات پسندیده برده باشند، همانطوری که در آیه بعدش می فرماید: «به این معنا نمی رسد مگر کسانی که بردبار باشند و کسانی که صاحب بهره بزرگ (از ایمان و اخلاق پسندیده) باشند» (120)).

راستی هم مشکل است و صبر می خواهد و پا روی میل نفس گذاشتن می خواهد.

با دفع به احسن، طرف خجل می شود

اگر کسی مذمت شما را کرده، شما خوبیش را گفتید، دفع به احسن به خود شخص برمی گردد.

اگر لذت ترک لذت بدانی

دگر لذت نفس، لذت نخوانی

اگر آدمی فحشی شنید، عوضش خوبی کرد اول سخت است ولی بعد خوشحال می شود. بسیاری از مردم برای اینکه دلشان خنک شود یک فحش را ده برابر پاسخ می دهند در حالی که نه تنها دل خنکی نمی آورد بلکه عصبانیت و ناراحتی و به دنبالش کینه و دشمنی را می افزاید.

اگر راه صحیحش را می خواهید بدانید همین راهنمایی آیه شریفه است. راستی کسی که خشم خود را فرو خورد بلکه مردانگی کرد و دفع به احسن نمود، در برابر ناسزایی که شنید، به طرف، نیکی گفت، آرام می شود، دلش خنک می گردد طرف را خجل و شرمند می کند و پشیمان می شود که چرا به شما چنین گفته است.

تلافی به مثل در محدوده شرع

در برابر ناسزایی که انسان می شنود باید یکی از این سه کار را انجام بدهد: اول اینکه عفو کرده و اصلا سکوت اختیار نماید، دوم اینکه: دفع به احسن کند که این از اولی بهتر است یعنی به نیکی پاسخ دهد. اگر نمی تواند راه سوم را بگیرد و آن تلافی به مثل است البته در محدوده شرع مقدس؛ مثلا منحصرا راجع به دشنام و ناسزا به شخص خودش می تواند آن را به طرف برگرداند؛ مثلا اگر طرف گفت احمق! می تواند برگردد و بگوید احمق خودت هستی. اما نسبت به پدر و مادر یا برادرش، این حق را ندارد که به پدر و مادر یا برادر طرف برگردد و ناسزا بگوید.

قرآن مجید می فرماید: «کسی که به شما تجاوز کرد پس به او تجاوز کنید به مقداری که به شما ستم روا داشته است» (121)). (نه بیشتر، اگر دو تا فحش دادی در برابر یک فحش، این تجاوز است.

در برابر)) قذف ((هیچ تلافی نیست؛ یعنی اگر کسی به طرف نسبت زنا یا لواط داد یا به یکی از بستگانش، نمی شود طرف هم برگردد و به او نسبت آن چنانی را بدهد و یا به یکی از بستگانش، بلکه می تواند در محکمه حاکم شرع از او دادخواهی نماید تا پس از اثبات قذف، مطابق دستور شرع، قاذف حد بخورد (122)).

لذا خطر اینجاست که در حال خشم کنترل زبان از دست برود و بیش از آنچه سزاوار است و بگوید و مسؤ ولیت الهی پیدا کند؛ در عین حال می شود ناسزایی در برابرش گفت که قذف و دروغ و تهمت نباشد و از میزان بیرون نرود.

زبان به آسانی می جنبد و برای خودش خرمنها آتش تدارک می بیند و چیزی هم جلوش را نمی گیرد مگر خوف از خدا.

بنابراین، وقتی تجاوز زبانی شد طرف باید عفو کند یا دفع به احسن کند یا اگر می خواهد تلافی کند چیزی بگوید که برایش مسؤ ولیت ایجاد نکند مثلا در برابر قذف او بگوید ای جاهل! ای نافهم!

وقار و آرامش در برابر حمیت جاهلیت

اینجا به آیه ای از سوره فتح اشاره می کنیم)) : هنگامی که کافران در دلهایشان عصبیت؛ آن هم عصبیت جاهلانه پروراندند (که نگذاشتند در عهدنامه صلح حدیبیه کلمه بسم الله و رسول الله بنویسند و مؤ منان را بر سر حمیت و غیرت ایمانی آوردند) پس خداوند وقار و اطمینان خاطر بر رسول خود و بر مؤ منان فرو فرستاد و آنان را با کلمه (اخلاص و مقام) تقوا همراه فرمود که آنان سزاوارتر (از دیگران) به این مقام بوده و اهلیت آن را داشتند و خداوند به هر چیزی بسیار داناست (123)).

مشرکین و کفار که خشمهای شیطانی و حیوانی داشتند، تعصبات جاهلانه و حمیت که قبلا گفتیم در عرب بیشتر از دیگران بوده و مطابق روایت ذکر شده موجب هلاکت آنان می شود، حمایت از باطل و ملی گرایی، قومیت و آن نخوت و غروری که در آنان است موجب حمایت از شعار باطل قومیشان می شود.

می فرماید کفار تعصب جاهلیت در دلشان جایگزین بود، خداوند هم در برابر آنان به پیغمبرش و هر کس که تابع پیغمبر بود، سکینه و اطمینان می دهد که در برابر آنان، وقار و اطمینان را از دست ندهند، آنان هم خشم بیجا نکنند و موجب فساد بیشتر نشوند. ملازم و همراه با پرهیزگاری باشند به واسطه خشم بیجا در برابر کفار، آنان نیز به حرام نیفتند با تجاوز از حد از جاده تقوا بیرون نروند.

صلحنامه حدیبیه پیغمبر(ص) با مشرکین

شاهن زلول آیه در واقعه صلح حدیبیه است به شرحی که در تواریخ اسلامی ذکر شده و از بحث ما خارج است، وقتی بنا شد صلحنامه بنویسند از طرف مشرکین قریش،)) سهیل بن عمرو ((به عنوان نماینده مسؤ ول امضا و بستن پیمان گردید، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم متن قرارداد و صلح را انشاء می فرمود و امیر المؤمنین علیه السلام نیز می نوشت.

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «بنویس بسم الله الرحمن الرحيم ((. امیرالمؤمنین علیه السلام نیز نوشت . سهیل گفت)) : ما رحمان و رحیم را نمی شناسیم و از پدرانمان هم چنین چیزی به ما نرسیده است . ((برخی از مسلمانان در مقام اعتراض برآمدند که خیر، حتما باید این جمله نوشته شود.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: خوب! چه بنویسیم؟ سهیل گفت آنچه تا کنون مرسوم ما بوده و آن)) بسمک اللهم ((بوده است یعنی)) : به نام تو ای خداوند((، حضرت فرمود: ای علی! آن را پاک کن و بنویس)) : بسمک اللهم((، اینها چیز مهمی نیست که به واسطه آن درگیری واقع شود و اصل صلح - که فعلا به صلاح اسلام و مسلمین است - به هم بخورد، به جای این کلمه ، کلمه دیگر چه ضرری دارد، مقصود این است که به نام خدا شروع شود حالا به هر تعبیری که می خواهد باشد، آنان حمیت شیطانی دارند لذا خدا به مسلمین سکون رحمانی داد تا تحمل نمایند.

محمد(ص) در هر حال پیغمبر است

سپس فرمود: بنویس قرارداد میان محمد رسول الله (فرستاده خدا) و سهیل بن عمرو، اما همین که نوشت ، سهیل گفت اگر ما تو را پیغمبر و فرستاده خدا می دانستیم که با تو جنگ نمی کردیم . اصحاب ناراحت شدند و نزدیک بود که درگیری شود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بسیار خوب ! آن را محو کن علی علیه السلام عرض کرد یا رسول الله چگونه عنوان شما)) رسول خدا بودن ((را محو کنم ؟

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با دست خود کلمه)) رسول الله ((را پاک نمود.

پیغمبر، رسول خدا هست چه بنویسند یا ننویسند، حالا چه اصراری است که بر سر این موضوع درگیری واقع شود و برنامه صلح به هم بخورد.

روحانیون ، خدمتگزاران ملت هستند

ضمنا گروهکهایی که این روزها سر و کله شان پیدا شده و جرات اظهار وجود پیدا کرده اند و از آزادی که به برکت جمهوری اسلامی و خون شهدا نصیبشان شده ، سوء استفاده نموده و به روحانیتی که علمدار انقلاب و مظهر اسلام است ، جسارت می کنند، عملا به افراد روحانی توهین می کنند تا درگیری ایجاد نمایند.

به آنان می گویم علما با این ملت چه کردند؟ با شما چه کردند؟ چه جنایت یا خیانتی مرتکب شده اند که همه تقصیرات را بر دوش آنان می گذارید؟ وضع قبل از انقلاب و بعد از انقلاب آنان چه فرقی کرده است ، کدام مقام و کدام ریاست را خواسته اند؟ چند نفری هم که قبول مسؤ ولت نموده اند و به راستی باید از آنان سپاسگذار بود. شب و روز جان می کنند و از انقلاب اسلامی دفاع می نمایند و در معرض این همه بدگویی و دشنام و در برابر هیچ نفع مادی ، مقاومت می نمایند. به این افراد فریب خورده باید با زبان استدلال فهمناید که روحانیون ، خدمتگزار ملت اند نه ریاست طلب و یا انحصار طلب .

به مطلب خودمان برمی گردیم ؛ در برابر حمیت جاهلیت کفار و مشرکین ، سکینه و وقار لازم است که خداوند آن را بر پیغمبرش و مؤ منین فرو فرستاده و آنان را با پرهیزگاری همراه نمود.

آرامش را از کف ندهید

مؤ من آن است که)) **کلمة التقوی** ((جزء جاننش ، جزء رگ و پوستش شده است ، مؤ من همیشه خدا را حاضر و ناظر می بیند . خودداری دارد، زبانش و چشمش در اختیارش هست و از روی هوای نفس خشم نمی کند، اگر خشم هم بکند برای خدا خشم می کند. اگر انسان در برابر اهانت به شخص ، خشم کند حمیت جاهلیت است.

سهیل بن عمرو، به شخص پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اهانت کرد اما رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از خشم و رزی خودداری نمود، این سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است . در برابر خشمهای باطل ، نباید سکون را از دست داد و باید همیشه ملازم تقوا بود و نباید در برابر هیچ باطلی ، خشم شیطانی و نفسانی داشت . در برخورد با افرادی که دارای حمیت جاهلیت اند باید وقار و سکون بود همانطوری که قرآن مجید در صفات مؤ منین و بندگان رحمان ، بیان فرموده است)) : هنگامی که نادانان با آنان کشمکش می نمایند، سلام می گویند)) (124)، ((سلام)) (از سلم است یعنی ما درگیری نداریم ، ما مثل شما نادان نیستیم که در برابر یک ناسزای جاهل ، چندین ناسزا بگوییم . مسلمان آن است که مسلمانان از دست و زبانش در امان باشند(125).

تجاوز از حد خشم در اعضا

مرتب دیگر از تجاوز از حد در خشم ، تجاوز نسبت به اعضاست اگر کسی به شما سیلی زد اینجا نیز یا باید عفو کنید که به تعبیر قرآن مجید بهتر است (126) نگو اگر عفو کردم جرات می کند که به دیگران نیز تجاوز کند، بسیار پیش آمده است انسان از جنایتکاری در گذشته ، شخص جانی شرمنده شده و توبه کرده و کارهایش را اصلاح نموده است . اگر زورش به نفسش برسد و شخص جانی را ببخشد بهتر است تا اینکه انتقام بگیرد؛ زیرا در تلافی کردن باید کاملا رعایت تساوی بشود که بسیار مشکل است لذا عفو به پرهیزگاری نزدیکتر است .

ستم ابتدایی را تحمل نکنید

ضمنا این جمله را نیز یادآور شوم اینکه قرآن مجید می فرماید) : **لا تظلمون ولا تظلمون** (127) ؛ یعنی)) : ستم نکنید و زیر بار ستم نیز نروید((. راجع به ستم ابتدایی است ؛ یعنی اگر کسی خواست شما را بزند، کسی نگفته خودت را بگیر تا بزند بلکه حق نداری چنین کنی و یا کسی خواست شما را بکشد، نباید بایستی تا بیاید و راحت شما را بکشد، در این صورت به فرمایش امیرالمؤمنین علیه السلام چنین شخصی قاتل خودش هست (128) ؛ چون از خودش دفاع نکرده با اینکه می توانست مانع کشته شدن خود گردد.

می گویند اگر کسی تو را زد و به تو ستم کرد آن وقت به جای تلافی ، از او در گذری بهتر است ؛ در عفو لذتی است که در انتقام نیست .

در تفسیر آیه... **واعن تغفوا اقرب للتقوی** ... ذکر شده که در باب قصاص اگر کسی به دیگری زخمی زد، بین سه چیز اختیار دارد یا عفو کند، یا دیه بگیرد یا قصاص نماید.

قصاص باید در حضور حاکم شرع باشد؛ زیرا مقدار زخم را مشخص می کنند اگر سر سوزن از زخمی که خورده بیشتر شد باید انتقام بگیرد؛ یعنی حکایت قنبر غلام امیر المؤمنین علیه السلام می شود که یک نفر را حد زد، یک تازیانه بیشتر زد، البته از روی سهو بود نه عمد، حضرت فرمود باید قنبر یک تازیانه بخورد و از دست همان شخص یک تازیانه خورد.

چون قصاص به نحو تساوی مشکل است ، عفو و گذشت به تقوا نزدیکتر است . به هر حال ، اگر عفو کند بهتر است و گرنه دیه بگیرد و در مرحله سوم اگر خواست قصاص کند باید کاملا

تساوی را رعایت نماید که مکررا گذشت.

پس اگر کسی یک سیلی به شما زد، شما نمی توانید دو تا به او بزنید و در کیفیت نیز اگر یک سیلی زد و جایش سرخ شد، شما نمی توانید طوری بزنید که جایش سیاه گردد و اگر شد نسبت به زایدش باید دیه پردازید.

می بینید چقدر خلاف از ما سر زده است از همان اول باید آدمی خودش را کنترل کند، **کلمه التقوی** ملکه اش شود، اشاره ای هم نسبت به تجاوز خشم در مرحله قلب کنم.

تجاوز خشم در مرحله دل

خشم زاید از حد نسبت به قلب آن است که اگر کسی نسبت به دیگری ستمی کرد، طرف حق ندارد بغض و کینه ای از او در دلش جا دهد و بنا بگذارد از او انتقام بگیرد و منتظر مرگش باشد، منتظر باشد تا آخر عمر به او صدمه بزند تا از ناراحتی او خوشحال گردد بلکه باید یکی از این سه کار را بکند یا عفو یا دیه و یا قصاص نماید، دیگر حق ندارد بغضش را به دل بگیرد و حسدش را در دل جا دهد، **((اضمار السوء))** (از گناهان است یعنی در دلش برای مسلمانی بدی را قصد داشته باشد. جا دادن خشم در دل، گناه است. نگویید زورش به خودش نمی رسد، بلکه با تمرین و عمل کردن به دستورات شرع مقدس، جلوی این گناهان قلبی را باید گرفت و ما این مطالب و راه اصلاح و تمرین آن را در کتاب)) قلب سلیم ((نوشته ایم به آنجا مراجعه شود.

جلسه یازدهم: حسد، سلامتی جسم را از بین می برد

بحث ما به)) افراط در خشم ((رسید که به حقد و حسد تعبیر می شود. باید مبدء حقد و حسد را بفهمیم و خود را از آن ننگه داریم، این بیماری از سرطان نسبت به روان بدتر است. از همان اول، شخص باید خودش را از آن ننگه دارد که مبتلا به این بلای خانمانسوز نشود. مبدءش خشمهای بی مورد و زاید از حد است که نمونه هایی از آن ذکر شد و مثل اینکه دیگری که همکاری هست پیشرفت کند، خشمناک و ناراحت شود، رقیبش رئیس شد و او عقب ماند، خشمناک شود که چرا رقیبش پیش افتاد. این خشم سبب حقد می شود و مادام العمر مبتلا به حسد می گردد: مرتباً آرزو می کند این مقام از او گرفته شود و امید سقوطش را دارد، خودش را می خورد و آرزو می کند که نیست شود، این حالت حسد برای جسد و روان حاسد بسیار مضر است، از کلمات امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه است که حضرت می فرماید)) :شگفت است کسانی که حسد می ورزند، از سلامتی بدنهایشان چگونه غافلند)) (129) و راستی حسد، سلامتی تن را نیز از بین می برد.

و نیز می فرماید)) :سلامتی بدن به واسطه کمی حسد است (130)). (یعنی از موجبات سلامتی بدن، نداشتن یا کم داشتن حسد.

سر طبیعی آن این است که نفس آدمی، صدها کار باید انجام دهد که یک رشته از آن اداره بدن و حفظ قوای آن است، پس اگر آدمی حالت حقد و حسد داشته باشد، حواسش در محسودش هست و نفسش به آن سرگرم و ناراحت است، لذا در سایر شئون، کمبودی پیدا می کند، حتی در هضم غذا تأثیر می گذارد.

اثر آزادی روان در هضم غذا

شنیده اید و شاید تجربه هم کرده باشید هنگامی که شخصی خشمناک است، میل به خوراک ندارد و اگر خوراک هم بخورد، با بی میلی همراه است. یا اگر در اثنای خوردن، اوقات تلخی پیش آید، به اصطلاح بدخوراک می شود، خوراکش درست هضم نمی شود. مثلی است در میان مردم در این زمینه که می گویند)) :خوراک برایم زهرمار شد ((یعنی دیگر گوارا نبود بلکه فاسد گردید. نفس آدمی اگر نشاط داشته باشد، کارهایش را درست انجام می دهد و گرنه خوراکش را نیز درست هضم نمی کند و بدن هم مریض می شود. هر کس حسد دارد، توقع سلامتی بدنش را نیز نداشته باشد. بسیاری از بیماریها در نتیجه حسد است. هر کس سالم از حسد باشد، از این جهت بدنش نیز سالم است.

از بین رفتن ایمان به وسیله حسد

اما تأثیر حسد نسبت به روان انسان نیز باید گفت که حسد روح را نیز می کاهد. در روایتی از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود)) :حسد، ایمان را می خورد همانطور که آتش هیزم را می خورد (131)) (دیده اید چگونه آتش، هیزم را از بین می برد؟ می فرماید حسد هم ایمان شخص را همین طور از بین می برد تا وقتی که می خواهد بمیرد، مثل این است که هیچ ایمان ندارد، هر چند نماز و روزه هم انجام داده باشد زیرا حسد نمی گذارد ایمان باقی بماند.

در روایت شریف دیگر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به اصحابش فرمود)) :بترسید از دردی که در امتهای پیشین بود و در میان شما نیز پیدا شده است، بدانید این درد از بین برنده است، نه اینکه مویتان را از بین می برد بلکه دینتان را نابود می کند (132)).

این اعلان خطری بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در اواخر عمرش به اصحابش فرمود: امتهای پیغمبران گذشته پس از رسیدن به کمال و سعادت، چیزی که آنان را از دین بیرون کرد، حسد بود لذا به مسلمانان نیز فرمود و دیدیم که حسد در میان مسلمین پس از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چه کرد. همان حسد بود که سبب شد هزاران نفر در جنگهای جمل و صفین کشته شدند.

با حسدورزی انقلاب را تباه نکنید

به این مناسبت بنده هم در این انقلاب به همه مسلمین ایران، این فرموده پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را یادآوری می نمایم که شما مسلمانان به برکت وحدت کلمه و رهبری امام خمینی، به سعادت آزادی رسیدید و مورد شگفتی جهانیان شدید لیکن)) داء الحسد ((بیماری حسد در شما خصوصاً در میان اهل علم پیدا شده است که خطرناک است، مواظب خودتان باشید میداد به دست خود، نعمت خدا را سلب کنید. این حسد در پیشینان ما چه کرد؟ تاریخ اسلام را مرور کنید خوب می فهمید، هر چه بدبختی اجتماعی برای مسلمانان پیش آمده از حسدورزی آنان بود.

علما را حسد هلاک می کند

مرحوم)) صاحب جواهر ((در کتاب شهادت درباره صفات)) شاهد ((می فرماید باید حسد نداشته باشد، گواه در اسلام اگر حسود است، گواهی پذیرفته نیست؛ یعنی عادل نیست. به

تعبیر دیگر، حسد گناه کبیره است، صاحب جواهر برای اثبات این معنا که حسد از گناهان کبیره است ضمن استدلال به قول رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که می فرماید شش طایفه اند که به شش چیز به دوزخ می روند، از آن جمله می فرماید:

((العلماء بالاحسد؛ دانایان و دانشمندان نیز به واسطه حسد به دوزخ می روند ((کسانی که علوم دین را فرا گرفته اند اگر مهذب نشده باشند، تزکیه نکرده باشند، حسدشان آنان را جهنمی می کند.

نفسش نمی تواند بالاتر از خودش را ببیند اگر دید مردم، دیگری را بر او مقدم می دارند و مدح و ثناء او را می کنند، حسد ورزیده و خود را مستحق تر به مدح و ثنا می بیند. بهتر است که در ضمن روایت، مطلب را برسانم، و ضمناً اینکه گفتم حسد، علما را هلاک می کند نه اینکه اختصاص به طلاب و علمای فقه داشته باشد، اصلاً علم، حسد برانگیز است، چه علوم دینی چه علوم دیگر؛ مثلاً طیب هم نسبت به طیب های دیگر در خطر است بلکه هر کس در هر فنی استاد شد، خطر او را تهدید می کند، لذا امام امت تذکر فرموده چه از مدرسه علمیه و چه از دانشگاه اگر مهذب بیرون نیابند، خطرشان زیاد و نفعشان کمتر از ضررشان است.

قاضی حسود برای قتل امام سعایت می کند!

داستان)) ابولیلای قاضی ((در زمان حضرت جواد علیه السلام شنیدنی است، قاضی ابولیلای در زمان متوکل عباسی، قاضی القضاة و در رأس دستگاه قضائی خلافت به اصطلاح اسلامی آن روز بوده است. مغازه دار نزدیک منزل قاضی، زرقا نامی است و قاضی با این دکاندار رفاقت داشت، روزی به این زرقا رسید در حالی که سخت پریشان بود زرقا پرسید جناب قاضی چرا امروز این قدر ناراحت هستی؟ گفت اگر بدانی در محضر خلیفه چه مصیبتی بر من وارد آمد؟ دزدی را آوردند که سرقتش ثابت شده بود، در اجرای حد از من پرسید چه مقدار از دستش را باید برید، من گفتم در قرآن مجید خداوند می فرماید)) دست دزد را باید برید (133)). (و دست را در آیه وضو تا مرفق (آرنج) باید شست (134) لذا دستش را از مرفق باید برید.

خلیفه از قضاة دیگر که در مجلس حاضر بودند، پرسید و آنان گفتند از بند دست باید برید؛ چون خداوند دست را در آیه تیمم از میچ شمرده است (135). خلیفه رو به امام شیعه ها حضرت جواد علیه السلام کرد، حضرت فرمود دیگران پاسخ را گفتند. خلیفه گفت شما هم بفرمایید حضرت مجدداً فرمود دیگران گفتند: خلیفه اصرار کرد و به ناچار حضرت فرمود)) باید انگشتان او را برید؛ چون خداوند می فرماید مساجد مال خداست (136)). (و مساجد جمع مسجد، جاهایی است که در حال سجده به زمین گذاشته می شود، این دزد وقتی می خواهد نماز بخواند در سجده باید هفت عضو به زمین برسد؛ دو کف دستش را که باید به زمین بگذارد نباید قطع شود بلکه باید تنها انگشتهایش را برید تا این را فرمود، خلیفه گفت احسن! مرحبا! فوراً دستور داد مطابق فرموده امام علیه السلام عمل کنند و دست دزد را از انگشتهایش بریدند.

در این وقت مثل اینکه عالم را بر سر من کوبیدند، چگونه جوان ۲۵ ساله را بر من مقدم داشت؟ پریشان شدم و من تا کار خودم را نکنم رها نمی کنم با اینکه می دانم هر کس در قتل این جوان کمک کند به آتش می رود ولی تا او را به کشتن ندهم رها نمی کنم!!

زرقا گوید او را نصیحت کردم اما او نپذیرفت. روز بعد نزد خلیفه می رود و به طور خصوصی می گوید آیا فهمیدی دیروز چه کردی؟ کسی که قسمت اعظمی از مسلمانان او را امام می دانند، خلیفه بحق پیغمبر می دانند و تو را باطل می شمارند به جای اینکه او را محو کنی، جلوه دادی و تقویت نمودی! آنانی که می گفتند او بر حق است اکنون می گویند دیدید خود خلیفه هم فهمید و گفته او را بر دیگران مقدم داشت، این چه اشتباه سیاسی بود که کردی؟ این قدر در گوش خلیفه خواند که او راضی به قتل حضرت جواد علیه السلام و بالاخره حضرت را مسموم نمود.

علم به واقعیات به خواندن تنها نیست

ببینید دانشمند چقدر در خطر است، مجتهد یا طیب یا مکانیک یا مهندس، اینها صنعت و فن است و این خطرها را دارند.

و اما آن علمی که این قدر در قرآن و اخبار مدح شده است)) : **العلماء ورثة الانبياء (137) الفقهاء ائمة الرسل (138)**((نوری است که در دل روشن می شود با تهذیب نفس - آن نور ایمان و علم به واقعیات و حقایق امور - علم به فنای دنیا و بقای آخرت؛ به خواندن تنها نیست بلکه ایمان اصلش نوری است که خداوند افاضه می فرماید و از طرف آدمی آمادگی و زمینه آن افاضه را فراهم ساختن است.

حاسدین زیر بار ولایت فقیه نمی روند

تا اینجا صحبت این شد که حسد مرضی است که از سرطان ضررش در روان و نفس آدمی بیشتر است و در بدن هم مؤثر است و موجب بیماری بدن می شود. الان این خطر در مسلمین هست. بعضی هستند درس خوانده اند، استاد شده اند لیکن حسد آنان را و می دارد تا در گفته ها و نوشته هایشان به رقیبشان اهانت کنند، تهمت بزنند، حتی با حکومت اسلامی طرف شوند. آخر شما که این حکومت اسلامی را تضعیف می کنید پس چه حکومتی را می پسندید، حکومت بختیار و ازهارای را؟!!

ولایت فقیه را نمی پذیرید، ولایت چه کسانی را می پسندید؟ چه کسی باید سرپرست مسلمین باشد، آمریکا و محمد رضا را می خواهید؟ ولی امر یعنی زمامدار مسلمین را چه کسی می پسندید؟ شرقی باشد یا غربی؟

حقیقت مطلب این است که حسد آنان را و ادار می کند به مخالفت با جمهوری اسلامی برخیزند هر حقی را پایمال می کنند و نادیده می گیرند. الان این حکومت از اول انقلاب تا کنون این همه خدمت و سعی در عمران و آبادی کرده است.

اخیراً جزو ای را سپاه منتشر کرده که قریب هفتاد مورد از خدمات دولت اسلامی را که از اول پیروزی انقلاب تا کنون انجام داده برشمرده است، هزاران مدرسه و هزاران کیلومتر راه و چقدر بیمارستان و... حدود سی هزار دانشجو در جهاد سازندگی، صمیمانه خدمت می کنند.

آن وقت می بینید همین حسد آنان را و می دارد تا همه این خدمات را نادیده بگیرند و اطمینان داشته باشید به جایی هم نمی رسند)) . **الحسود لا یسود ((منسوب به امیرالمؤمنین علی**

علیه السلام است که حسود سیادت پیدا نمی کند، به آقایی نمی رسد، هر کس در هر حدی هست حسدش برایش مانعی بزرگ است. حتی در بعضی روایات رسیده)) بوی بهشت را هم استشمام نمی کند. ((بهشت با آدم حسود نمی سازد؛ کسی که دلش پر از حسد است، چطور در بهشت به او خوش می گذرد، وقتی می بینید رقیبش دارای مقام است، بهشت برایش زندان می شود، دلش خوش نمی شود.

هم اکنون حاسدین این حکومت، شب و روز منتظر سقوط حکومتند. وقتی می بینند روز به روز اساس این جمهوری اسلامی جوان، محکم تر می شود، رزمندگان عزیز در جبهه جنگ چگونگی جان فشانی می کنند، نصرتهایی که خدا می فرماید، آتش حسدشان بیشتر می شود، لذا می بینید تا فتح تازه ای می شود فوری آنان در داخل آشوب می کنند.

روز نماز جمعه، روز عزای دشمن

در ایام هفته چقدر تبلیغات مسموم بر علیه روحانیت می کنند و خیال می کنند دیگر مردم از آنان زده شده اند، ناگاه روز جمعه صفهای فشرده و جمعیتهای میلیونی نمازگزاران تشکیل می شود و راستی این نماز جمعه ها تیری است به چشم این حسودان بدبخت که نتیجه فعالیتشان را برعکس مشاهده می کنند.

روز کارگر یازدهم اردیبهشت به راستی که چشم دشمن را کور کرد، این همه تبلیغات پوچ و توخالی به نفع کارگران عزیز و مسلمان کردند، سنگ طرفداری از زحمتکشان به سینه زدند بلکه آنان را از حکومت اسلامی دلسرد کنند؛ اما در روز کارگر دیدیم که چگونه این قشر زحمتکش، فریب شعارهای توخالی آنان را نخوردند و با راهپیمایی سراسری به اتفاق اقشار دیگر مردم، حمایت خودشان را از جمهوری اسلامی و حکومت عدل الهی اعلام کردند.

هر چه بخوانند نقشه بکشند، کار دست خداست، تقدیرات را او معین می فرماید. هر چه می خواهید زمینه فساد بچینید، مردم روشنتر می شوند؛ هر چقدر آتش فتنه برمی افروزند، خدا آن را خاموش می گرداند (139) خودشان رسواتر می شوند. هم اکنون خیلی از گروه منافقین، روشن شده و استعفای رسمیشان را در مطبوعات منتشر می کنند.

جلسه دوازدهم: علم مانند مال و مقام، کبر آور است

تذکر مهمی که لازم است شما جوانان عزیز از طلاب و دانشجویان در هر رشته که هستید متوجه باشید، خطر مهمی که اگر آن را درنیاورد زحمتهایتان هدر می رود و آن خطر)) کبر ((است. این خطر در همه طبقات است ولی بخصوص در اهل علم. هر علمی، همین معلومات ممکن است سبب کبر بشود که هلاک کننده است. همانطور که ابلیس هلاک شد. و در روایت رسیده که نخستین معصیتی که در زمین شد، کبر بود، آن هم توسط ابلیس. و در اثر همین کبر ساقط شد به قسمی که رجیم و ملعون گردید.

اینک معنای کبر و بعد خطرش و سپس چرا بخصوص اهل علم مبتلا هستند، توضیح داده می شود.

((کبر ((آن است که آدمی برای خودش شائن و خصوصیتی خیال کند و استغنا و بی نیازی ببیند. در اثر اینکه چند اصطلاح یا تشریح یاد گرفته، یک نوع بزرگی در خودش ببیند یا مثلا مال فراوانی نصیبش شده، خودش را بی نیاز ببیند. جاه و مقام پس از علم، بیشتر مورد ابتلای به کبر است، وقتی ریاستی پیدا کرد، یک نوع بزرگی در خودش می بیند.

فراموشی بندگی به واسطه جهل مرکب

خطر)) کبر ((این است که انسان را از عبودیت می اندازد و در جهل مرکب فرو می برد. جاهل آن است که واقع امر را دیگر ادراک نکند؛ فقط تخیلات خودش را دریابد نه واقعیات را. واقعیات مثلا هر موجودی در هر مرتبه ای که باشد از شخص اول عالم وجود حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم تا آخرین موجودات در تمام مراتب هستی، فقر ذاتی و فقر وصفی و فقر فعلی از مسلمات واقعه اوست. هر موجودی را که تصور کنید به حسب ذات، نیازمند است، هستیش از خودش نیست، حدودا و بقاء. هر کس فکر کند آیا هستیش در اختیار خودش هست به حسب ذات و تحقق؟ خیر چنین نیست، بلکه بدون اینکه انسان بخواهد حیثیتش دادند و بدون خواست او، حیثیتش را ادامه می دهند، حتی اگر اسباب مرگ خودش را فراهم کند، تا خدا نخواهد نمی میرد.

نه تنها حیات انسان به دست خودش نیست بلکه مرگش هم به دست خودش نیست. همین سم خوردن و کشته شدنش هم به خواست خداست.

اگر خدا بخواهد با خوردن سم می میرد، ولی اگر نخواست، سم هم بخورد، کارگر نمی افتد.

به دو علت خودکشی می کند ولی نمی میرد

چندی قبل در مجله ای خواندم نوشته بود در نیویورک که یک نفر ساختمان چند طبقه ای بنا کرد و میلیونها دلار از بانکها گرفته که به تدریج با سود پردازد. ساختمان نیمه تمام ماند و دیگر امکان تمام کردنش برایش نبود، دیگر کسی به او وام نمی داد. حالا مبالغه گزافی بدهی بر عهده اش آمده که روز به روز هم به واسطه بهره سرسام آور بر آن افزوده می گردد در حالی که ساختمان نیمه کاره مانده و کسی هم آن را اجاره نمی کند. بیچاره وار در صدد خودکشی برآمد و خواست خودش را از طبقه آخر پایین بپندازد، با خود می اندیشد ممکن است نیمرم پس بهتر این است که سم هم بخورم و آن وقت خودم را به پایین بپندازم که حتما یکی از این دو سبب کار خودش را بکند. سم می خورد و از آخرین طبقه خودش را با سر به پایین پرتاب می کند، هنوز چوب بست ساختمان برقرار بود، در انثای پایین افتادن به یکی از این چوب بستها گیر می کند و به همان نحو سر به پایین که می آمده، هر چه سم خورده بوده از دهانش بیرون می آید و هیچکدام از او سبب مؤثر واقع نمی شود.

وقتی خدا نخواهد هر چه هم سبب ایجاد شود، مؤثر واقع نمی شود، شواهدش بی شمار است.

فقر ذاتی و وصفی و فعلی موجودات

فقر ذاتی را باید بفهمیم و این واقعیت را دریابیم که اصل هستی و حیات به دست ما نیست، و نه حدودا، نه بقاء، نه زوالا.

((لا یملک لنفسه نفعا و لا ضرا ولا موتا و لا حیاة و لا نشورا (140)) (همانطوری که حیات به دست ما نیست مرگ هم به دست ما نیست. بدون اختیار ما، ما را آوردند و نگهداشتند و تربیت می کنند و می برند. فقر ذاتی به این است که همه در اصل هستی به خدا نیازمندند و تنها خدا بی نیاز محض است)) **هوالتنی** ((خدا غنی مطلق است و بس. غیر از خدا، همه نیازمند به خداوند به حسب وصف و فعل نیز نیازمند است، هر کاری که می خواهد بکند قدرت می خواهد، آیا خودش می تواند در خودش قدرت ایجاد نماید؟

چه کارها که آسان به نظر می آید! ولی از عهده شخص بر نمی آید و چه کارها که خیلی سخت و نشدنی می نمود! یک مرتبه واقع گردید.

پس نگو)) من این کار را می کنم ((آیا قدرتی که باید برای انجام این کار باشد داری ؟ اصل ذات از خودت نیست تا اوصافش که از آن جمله قدرت است باشد)) . **لا حول و لا قوة الا بالله**)) انسان هیچ وقت پا از گلیم خودش دراز نکند. آنچه مقتضای ذاتش هست ، فراموش نکند. نفس نفس محتاج هست .

دانشمند نیز در دانشش به خدا نیازمند است

علم به هر اندازه هم که زیاد شود، شخص را بی نیاز نمی کند. مجتهد و دکتر و مهندس شدن ، ذات انسان را از نیاز خارج نمی کند، تو همان نیازمند نخستین هستی ؛ نیاز جزء ذات انسان است ؛ تا انسان هستی نیازمندی ، این معنا را باید فراموش نکرد.

جای علم هم حافظه است و حافظه را کی نگه می دارد تا خدا نخواهد؟ پنجاه سال قبل یکی از فضلا مطول درس می داد، بلایی به سرش آمد، از خواب که برخاست سوره حمد را فراموش کرده بود، حالت نسیان به او عارض شد، وقتی وارد جلسه درس شد مثل اینکه اصلا درس نخوانده ، مکتب نرفته ، حتی)) **بسم الله**)) را نیز فراموش کرده بود. این معلومات را حافظه چون ضبط صوت نگه می دارد و از ادله تجرد نفس قوه حافظه است که نقوش نامتناهی را نمی شود در ماده نگه داشت . الفبایی که در کلاس اول خوانده در حافظه مانده است ، اگر این حافظه را گرفتند حتی الفبا را نیز فراموش می نماید. پس عالم هم اکنون نیازمند است حتی در علمش .

طیبی که پسرش را اشتباها کشت

طیب هنگام طبابتش اگر حافظه اش نگه داشته شود، می تواند از آنچه خوانده بهره ببرد و نسخه بدهد، اما اگر خدا نخواهد چطور؟

در سی سال قبل یا بیشتر، طیبی پسرش تب کرد، به خیال طیب ، فرزندش مالاریا گرفته است . معالجه کرد در حالی که پسرش تب حصبه داشت و مداوایش با مالاریا منافات داشت . پس از چند روز، جوان مرد. هیچ کس از پدر مهربانتر نمی شود آن وقت پدر برای فرزند جوان عزیز خودش چگونه سعی می کند تا تشخیص صحیح بدهد و دوی درست تجویز کند اما تمامش از خداست .

طیبی متدین داشتیم به رحمت خدا رفت برای من تعریف می کرد: بعضی دواها را می دهم در حالی که صد در صد یقین دارم که مؤثر است لیکن بعد می بینم اثر مثبت نداشته و بعضی اوقات برخی داروها که احتمال تاءثیر می دهد می بینم صد در صد مؤثر بوده است . معلوم می شود اثر هم از خداست . پس طیب هم مانند مجتهد نیازش به جمیع شؤ و نش باقی است لذا نباید علم موجب کبر شود و خودش را بی نیاز ببیند...)) **إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُفٍ** # **عَنْ رِءَاءِ اسْتِغْنَى (141)**))

((انسان هر وقت خودش را بی نیاز دید طغیان می کند و سرکشی می نماید)) (، یعنی به خیال خودش نه واقع)) **ان راه**)) این گونه تصور می کند که بی نیاز شده است . این تصور واهی باید جلوگیری شود .

دانشمند باید متواضع باشد

مجتهد یا طیب یا مهندس باید تواضعش را از دست ندهد، خودش را با آن عامی فرق نگذارد. همانطور که میلیونر نباید فرقی برای خودش با آن فقیر قایل شود، این یک میلیون مال ، تو را بی نیاز نکرده است چه بی نیازی ؟ اگر سرطان گرفت ، آیا مال ، او را نجات می دهد؟ آیا پولهایی که محمد رضا به خارج فرستاد، او را نافع شد؟ ناگفته نماند که این مطلب راجع به خود شخص است یعنی آقایی که مجتهد شد، نباید به خودش بنزد و به دیگران به چشم حقارت بنگرد و توقع اکرام و احترام داشته باشد اما وظیفه دیگران است که او را گرامی دارند. صاحب هر علمی را باید گرامی داشت مخصوصا علم دین که روایت مفصلی در این زمینه رسیده است و گرامی داشتنش او گرامی داشتن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است همانطوری که اهانت به عالم ، اهانت به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است .

جلسه سیزدهم : توجه به سخنان علی (ع) چاره کبر

((کبر))، نخست باید معنای آن کبر و بعد سبب پیدایش آن و آنگاه بزرگی گناه کبر را دانست .

حقیقت کبر حالتی است که در نفس پیدا می شود و اثر آن این است که آدم خودش را بزرگ می بیند و برای خودش شائنی قایل می شود، واقع پوش می شود، واقعیت از ادراکش محو شده و به موهوم می پردازد. هر فردی به حسب واقعیت نیستی و عجز است ، بدنهای همه از این خاک است و بعد هم خاک می شود و این نفسی هم که دارد در کمال عجز و نیاز است بزرگی برای مخلوقات (بالذات) نیست . ادامه حیات انسان ، بیماری و سلامتی ، ثروت و تهیدستیش به دست خودش نیست .

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه نهج البلاغه می فرماید)) : شما آفریده شدگانید که خداوند شما را با توانایی آفریده است و بدون اراده و خواستتان ، شما را تربیت می کند، مدت عمر هر چه باشد، دست تربیت خداوند با تو است و شما را در حال سکر مرگ از این عالم برده و به عالم دیگر وارد می کنند (142)) .

غرض عجز و نیستی و حقارت ، ذات آدمی و واقعیت اوست ، لذا در جمله دیگری حضرت می فرماید (نقل به مضمون)) : (در شگفتی از کسی که کبر می ورزد در حالی که اولش نطفه ناپاک و آخرش لاشه مردار و در این میان حامل قاذورات است (143)) .

زیر پوست بدن ما هم اکنون خون کثیف است و در روده ها و معده هم معلوم است که چیست .

با پرورش کبر، خود میزان حق می شود!!

بسیاری از گناهانی که از بشر سر می زند، به واسطه)) کبر ((است که اگر اصلاح نشد، سبب می شود که تسلیم هیچ حقی نشود، رو به روی حق می ایستد، بلکه خودش را میزان حق می داند)) من ((، میزان حق می شود. هر چه مطابق راء و راه و روش خود باشد حق می داند دیگر تعبد ندارد، مطیع اولیای خدا نمی شود، زیر بار اولی الامر نمی رود مثل کسانی که در برابر امیرالمؤمنین علیه السلام کبر می ورزیدند و بیعت نکرده یا پس از بیعت نافرمانی می کردند .

اینک ببینیم کبر به چه چیز تغذیه می شود، ظهور پیدا می کند و زیاد می شود .

عامل نخست)) کبر ((مال است، اثر طبیعی زیاد شدن ثروت، کبر جاهلانه است. گفتیم که اصل)) کبر ((از جهل است و گرنه کسی که عاقل باشد و ادراک صحیح داشته باشد، می فهمد که مال، چیزی در ذات آدمی نمی افزاید، اگر میلیاردها دلار داشته باشد با کسی که هیچ ندارد فرقی ندارد. ولی وقت مال زیاد شد، نسبت به فقیر، خودش را صاحب زیادتی می بیند. روایتی که عرض کرده ام شنیده اید: در محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم یکی از ثروتمندان نشسته بود، در این هنگام فقیری از مسلمین وارد شد و به عادت اسلامی نزدیک برادر ثروتمندش نشست ناگاه شخص ثروتمند گوشه لباسش را جمع کرد، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به او اعتراض کرد که چرا چنین کردی؟ شخص ثروتمند شرمند شد و عرض کرد با من چیزی است که مرا به کارهای ناروا وامی دارد) نفسم مرا به کبر وامی دارد) من از این خطایم پشیمانم و برای جبران نصف تمام داراییم را به این برادر فقیرم می دهم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به فقیر فرمود: آیا می پذیری؟ عرض کرد نه؛ زیرا می ترسم بپذیرم و من هم مثل او به انسان فقیری، کبر بورزم. گاهی به واسطه زیاد شدن مال، جهل هم زیاد می شود خیال می کند چیزی بر ذاتش افزوده شده و نسبت به دیگران به دیده کبر می نگرد.

خطر کبر برای عالم

بدتر از مال،)) دانش ((است. کسی که معلوماتی اندوخت مثلا از دانشگاه یا مدرسه بیرون آمد به خیال خودش این اصطلاحات را که یاد گرفته یک نوع بزرگی در او پیدا شده که به دیگران به نظر حقارت می نگرد، اگر نسبت به دانش دینی، فقه و اصول مثلا) چنین باشد که وضعیت به مراتب بدتر است به خیال خودش)) دانایان ((و ارثین پیغمبرانند (144) راجع به اوست، دیگران باید از او اطاعت کنند. خطر کبر در دانشجویان علوم دینی از دیگران بدتر است؛ چون کبر در دیگران در نتیجه های مادی اثرش آشکار می شود، ولی در رشته دینی، مربوط به جاه و مقام است، تسلط بر مقام است، تسلط بر قلوب است، نفسش می خواهد خودش را جلوه دهد. من از فلانی داناترم به خیالش چند کلمه بیشتر خوانده با آنکه کمتر خوانده فرقی کرده است. اگر نور ایمانی در او به واسطه زیادتی دانش زیاد نشده باشد، با دیگری فرقی نکرده است بلکه آن عوام بی سواد که به واسطه توجه به بی سوادی خودش عجز و انکساری دارد از آن دانایی که به واسطه دانشش و درس خواندنش مبتلا به کبر و غرور شده به مراتب برتر است مقام مربوط به ایمان و عمل است، علم هم که این قدر اهمیت دارد، علم **بالله و الیوم الاخر** است، نور قلب است که خشوع می آورد.

من از هر کوچکی کوچکترم

هر کس را بنگرید که در علم پیشرفت کرده باشد در برابر امام علیه السلام همانند قطره است و دریا و اگر خودش هم آدم فهمیده ای باشد حتما اعتراف خواهد داشت. ببینید امام علیه السلام که معدن علم است تمام علوم نزد او است خودش را چه می بیند.

حضرت زین العابدین علیه السلام در دعای عرفه صحیفه سجاده به عرض می کند: و من کمترین و کوچکترین کمها و کوچکها هستم بلکه از ذره هم کمترم (145) امام معصوم علیه السلام می فرماید من از هر کوچکی در درگاه الهی کوچکترم عاجز و ذلیل. آن وقت کسی که خود را عالم می داند کبر کند من از فلانی بالاترم داناترم. میزان پیش خدا با تقواتر بودن است، کسی که دانشجوی دینی می شود باید از همان اول حد مخلوق، عجز و نیازش را فراموش نکند خودش را برتر از دیگران نداند، نگوید او از عوام است و من از خواص، عام و خاص یعنی چه؟ گروهی از لحاظ عدد بسیار و گروهی اندک، پس آن گروه بسیار بر اندک کبر ورزند؟ آن هم به واسطه اینکه از حیث اصطلاح بر آنها زیادتی دارند؟

من در برابر شما احساس حقارت می کنم

بله، انسان اگر عالم واقعی شد می فهمد که میزان چیز دیگر است، لذا می گوید شاید همین مقلد من، همین مرید من فردا به بهشت برود و من بدبخت به جهنم لذا تواضعش بیشتر می شود و خودش را از همه روسپاه تر می بیند.

در سخنرانی امام خمینی چندی قبل در برابر جوانانی که به جبهه اعزام می شدند فرمود:

((من در برابر شما احساس حقارت می کنم.))

این جمله کشف از بیداری دل این مرد بزرگ می کند، شما را که با این ایمان، اخلاص و این گذشت می بینم من حقیرم در برابر این جانفشانی در راه خدا.

اگر این دانشها با تواضع همراه باشد خوب است و گرنه شیطان هم خیلی چیزها بلد بود ولی کبر او را بدبخت کرد)) . بلعم باعور ((هم دانشمند بود، ولی در برابر موسی، پیغمبر خدا ایستاد. به او گفتند موسی برای بنی اسرائیل، تو هم برای عمالقه و کبرش او را مغرور کرد و بدبخت شد. وای بر شخص روحانی که با کبر باشد، دانشجویان دانشگاه هم همین اند.

شیر را بچه همی ماند بدو

عامل سوم کبر جاه؛ یعنی شهوت و رفعت اجتماعی است. بعضی اوقات به نسب است، نسب موهوم مثل اینکه از فلان قبیله یا فرزند فلان الدوله است به دیگران با نظر حقارت می نگرد، از ازدواج با آنان خودداری می کند؛ چون خودش را برتر می داند.

بعضی اوقات کبر به سیادت است سیادت یعنی آقایی به واسطه نسبت شخص به خاتم الانبیاست. می بیند خود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چگونه است؟ می فرمود من همیشه خاک نشین هستم. ابتدا به سلام را حتی به بچه ها ترک نمی کرد، در حالی که این آقا سید توقع سلام از همه دارد؛ چون سید است کسی که تواضع او کسب شرافت سیادت کرده ای چنین است این قدر تواضع داشت، پس افتخار به این بزرگمرد باید همراه با آثار نسب ایشان باشد.

خطرناکترین چیزها برای دل، حب ریاست است

((کبر)) (به اتباع خطرش زیادت و سقوط فسادش هم بیشتر است. اگر کسی ریاستی پیدا کرد، هر کس در حد خودش به بلایی مبتلا شده که رهایی از آن سخت است. علوی در او پیدا می شود که روز به روز از بیماری کبرش بیشتر می شود. کبر در همه هست لیکن سبب زیاد شدنش در این شخص فراهم شده بیشتر از آنچه برای دیگران است و تا ساقط نشود رهاش نمی کند.

در اینجا مناسب است حدیثی که در کافی است از امام صادق علیه السلام بخوانم می فرماید)) : چیزی برای دل‌های مردمان زیان آورتر نیست از صدای پای افراد در پشت سرش (146)). یعنی خوش دارد عده ای پشت سرش راه بیفتند کنايه از اینکه حب ریاست دارد. و دوست دارد عده ای تابعش شوند، علوی پیدا می کند تا جایی که در برابر حق می ایستد. راضی نیست یکی از اتباعش به طرف دیگری برود، می گوید دیگران باید اطاعت مرا کنند، لذا)) هر کس طالب ریاست شده هلاک شده و ملعون است (147)). (و از رحمت خدا دور شده است. کبر به اتباع کاری به سرش می آورد که میزان حق، خودش می شود؛ مثلاً کسانی که اطرافش هستند اگر هر عیبی هم داشته باشند مهم نیست، آن را می پوشانند؛ چون پیرو او هستند ولی کسانی که تابعش نیستند، اگر خیلی هم افراد خوبی باشند، بدترین هستند؛ چون با او نیستند. عیب اطرافیان و حسن دیگران را نمی بیند؛ چون چشم حق بینش پوشیده شده است.

تعصب در عالم ناهل

در)) رسائل ((شیخ در باب)) حجیت خبر واحد ((روایت مفصلی از امام حسن عسکری علیه السلام نقل می نماید در باب علما و فقها. امام علیه السلام نشانه عالم سوء که زیانش برای مسلمین زیاد است را بیان می فرماید از آن جمله از نشانه هایش)) تعصب ((است. هر کس پیرو او شد بزرگش می کند هر چند فاسق باشد و برعکس، اگر کسی با او سر و کار نداشت و آدم خوبی هم بود به او اعتنایی ندارد.

هر کس در هر طبقه ای، ریاستی پیدا کرد، به این بلا مبتلا شده و باید کاری کند تا نجات یابد. کسی که عاقل است از ریاست فرار می کند تا ناچار نشود آن را بپذیرد.

قصه خدمتگزاری با ریاست طلبی دو تا است

البته مغالطه نشود، در اسلام حاکم لازم داریم، قاضی می خواهیم، استاندار و شهردار می خواهیم؛ مقصود این است که ریاست را نخواهد ولی اگر برایش پیش آمد بخواهد خدمتگزار باشد. نخواهد استاندار باشد بخواهد استان اداره کن و خدمتگزار مردمان و مسلمانان باشد، خطر درخواست و طلب خود شخص است که باید ریاست نخواهد.

حضرت داوود از زره فروشی نان می خورد

علاج کبر را باید با تواضع کرد؛ مثلاً حضرت داوود پیغمبر ریاست هم پیدا کرد، هم پیغمبر است هم حاکم. در کتاب)) من لا یحضره الفقیه ((است که ندا رسید: داوود! تو خوب بنده ای هستی ولی از بیت المال ارتزاق می کنی. چهل شبانه روز به درگاه خدا نالید تا زره بافی را به او یاد دادند و آهن را در دستش نرم ساختند. داوود زره می ساخت و از راه زره فروشی معیشت می کرد. مروی است که هر زره را به سیصد درهم می فروخت؛ یکصد درهم آن را انفاق می کرد و یکصد درهم را در بیت المال می گذاشت با یکصد درهم دیگر معیشت می نمود.

همچنین نسبت به فرزندانش)) سلیمان ((که سلطنت بر جن و انس و طیور و وحوش را داشت، چنین رسیده که از زنیل بافتن ارتزاق می کرد.

کارگری بزرگان، چاره کبر

از این قبیل روایات فهمیده می شود کسانی که به ریاستی می رسند، اگر در طرز معیشت، خود را با سایر افراد یکنواخت کنند و به تعبیر دیگر: تواضع کنند، جلو کبرشان گرفته می شود و دیگر به خودش نمی بندد که من رئیس، پشت میز نشینم؛ دیگران باید مقابلم بایستند، مرا با کارگری چکار؟

در روایتی هم امام صادق علیه السلام به محمد بن مسلم از بزرگترین یارانش، دستور فرمود کنار مسجد کوفه طبق خرما بگذارد و بفروشد. با اینکه از افراد سرشناس بود با دل و جان این دستور امام را پذیرفت چون آن را چاره دردش دانست. جلو کبر باید گرفته شود هر چند به)) خرما فروشی ((باشد.

با تمرین از دستور دادن پرهیزید

از جمله راههای جلوگیری از کبر، پرهیز از دستور دادن است؛ چون لازمه فرمان دادن، بزرگی فروختن است.

در حالات مرحوم)) میرزا محمد تقی شیرازی((، بعضی از موثقین نقل می فرمود که حتی در خانه از دستور دادن خودداری می کرد. شام بیاورید و ببرید هم نمی گفت و گاهی هم که غفلت می کردند شام میرزا را از اندرون به بیرونی خدمت ایشان بیاورند، ایشان بدون شام صبح می کرد و دستور نمی داد. البته نمی گویم حرام است. حکم کردن حرام نیست لیکن اگر کسی می خواهد راستی)) مرد ((شود، جلو علو نفسش را بگیرد باید تمرین کند، ریاضت بکشد حتی به همسر و فرزندانش نیز حکم نکند.